

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is heavily obscured by a dense, dark, textured overlay, possibly a stamp or a heavily degraded scan. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) at the top. The rest of the text is illegible due to the overlay.

Handwritten text at the top of the page, likely a header or title, written in a cursive script.

Main body of handwritten text, consisting of several lines of cursive script, possibly a letter or a document entry.

[The page contains dense handwritten text in cursive script, which is mostly illegible due to extreme fading and bleed-through from the reverse side.]

Handwritten text in Arabic script, likely a header or introductory section, appearing at the top of the page.

Main body of handwritten text in Arabic script, consisting of several lines of dense, cursive writing.

34
MANUSCRIPT

Handwritten text in Arabic script, consisting of approximately seven lines. The script is dense and appears to be a form of classical or medieval Arabic.

Handwritten text in Arabic script, located in the lower-left quadrant of the page. It appears to be a separate note or a continuation of the main text.

Handwritten text in Arabic script, located in the lower-right quadrant of the page. It is more spread out and includes some larger, possibly decorative or emphasized, characters.

Handwritten text in Arabic script, located at the bottom center of the page. It appears to be a signature or a date.

MANUSCRIPT 2917

ARCHIVAL CELL

Dr. Zaki's Arabic Library

1011, Ave. Habib 1/1973

Amman, Jordan

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب به کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی بروجردی تقدس سرافراز تقدیم می‌گردد

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام در شهر کربلا

[illegible]

[Illegible handwritten text]

مجلس

[illegible]

1911

برسودوسی

[illegible]

تکلیف

در روزی که است با کمال
و در روزی که است با کمال

ای پسر زنگارهای دایمی بر رخسار تو
چو بخت بد و نامیاد بر رخسار تو
سینا و شمشیر الهی بر رخسار تو
از آن خواب و بیدار
و کینه و کینه
خنده است که بگشاید
است بخود او سپرده
چو آنکه تو بر رخسار تو
که خواب و بیدار
و از آن که تو بر رخسار تو
به شدت غایت
اگر در این راه
نفس الهی که
چو کرم و حشر
و در شب و روز

و در روزی که است با کمال
و در روزی که است با کمال

که عیونت هر چه برآورد از رافت برادر بیست و چون این اخص
 نظام برزم حقیقت جلم الهی میزد که درین ساری یونان کنگ
 نوده و زلفت و انبار خانه هوانست که شستنی و کده شستنی است
 و در این شستی و هست از چشتنی نیست و کلام شستنی آن سینه است
 تا بدای خود را کجای و این شستنی و آن قدر به صورت معنی و کلام
 علم و عمل نیست که در این میان این و او است با نگاه معرفت
 که سیه که بر شستنی و غیره تا این که از این است بدین است با هر
 در حق فرغ نظر از آنکه عمر را به حقیقت معرفت کردن و انفاق قس
 را در این ارضیات الهی معصوم و به شستن است با این معنی و عالم
 قدر سر بر سر سانه دنیا و خدایان ملک و شکست با کلامی که گفته
 و هر چه فرموده اند بنیف و بسجبت که این مسا و قدسه میزبان
 آن سر زین الهی و برانی از فرزند آن و شستنی بجان خاص که چشم طار
 و مساوت دارد و صفت و آزار رسد به این که این صفت
 این شستنی بجان در و درون نشاندی آن سبب روح نکرده است باشند
 با این و تقدیر اگر تا شکیبای و جملگی از این انحال فرموده

[illegible]

ما هم از گوی سوزی خیزد قبال ^{نایان} نیا شود دل هست نظم در زبان طاهر
و قاهر است چه غایب و چه گویای کز کشتی ای جنت کاران و کشتی
سیر و دان احوال این خستام بی دران سرور و نیا و در چه مستور
شکر است از فیض که احوال و او در مع آن به جای شکر گشتگان با و
حیوانی در آن معیت گشت آن شکر گشتگان گوی نایان بر چه گشتگان
معتق بی گشتگان احوال است

[illegible]

در هر روز یک مرتبه است
 که در هر روز یک مرتبه است که در هر روز یک مرتبه است
 عشرت است و شکر است می نوش که آب بنده و عطر است
 گمان است که عالم یکسان است
 الو و طایر بقل هو انکرا فی عالم فان که درین است
 چه بود و چه نبود که در وقت تو چه گویم که در وقت سحر است
 ز غیبت تو چه گویم که در هر روز یک مرتبه است
 با نظار تو روزی بیک وقت حاصل معصوم چند روز که زمانه
 مقام که شالی شدن بیک طرف اخبار و فشت اما در جانب است
 رسانید و یک طرف بودی تنها گفتا کرده در راه و به بخت تو
 از اوت و نصیب این حال شکر است است است و ایام که درین
 حاصل این نان و اقبال نگاری که نه همه جانها و زنده و عیال و جان
 حالت هر حالت شکر است از او و محال است که طایل است قیاحه
 و کنی بالایشه که است شکر خاطر و خوش با من بجای سحره بود
 که بی است این غفلت که در هر روز یک مرتبه است

در هر روز یک مرتبه است
 که در هر روز یک مرتبه است

با من بجای سحره بود
 که بی است این غفلت که در هر روز یک مرتبه است

[illegible]

تکمیل

ایضا
ج ۱

نیست و هر دو یکسان است و اوقات مدار این دو هفته رفتن و برگشتن
 حساب نیاید و آنکه در هر یک از این دو هفته یک بار باشد و اوقات
 و تشریف ادعای دولت ظاهر و نمودار و عید از شهر بر آن دیار
 و بخاران روزگار برآورده و اقرب اوقات مراجعت فرموده
 در سینه الحذف نزول احوال فرایند معلوم عارفان بصیر و متبحران
 خیر است و از آنکه در هیچ یک از این دو هفته تشریف نکرده و
 صدق نیست و مسافری عقیقت است با وجود چندین مرجع و مرجع
 بر ظاهر بندوبست یافته در نهایت شکستگی و غایت شجاعت از روی
 جسم برجسته و خردمند و با وجود این نظر و در این خود بخاطر رود و نکات
 بر جلال و عبادت حضرت و واجب جل شانه کرده و بی شائبه گفت
 خلیل فیما بین ما فی خیال فرموده و از روی کمال شوق و در استیلا و زمان
 و زمانه و عبادت و عبادت و دیگر از هوای ایشان در خانه و محله و در خانه
 که بقدر استعداد و قابلیت جسم و نفس از ولایت و از این عبادت و از این
 این خدای جهان و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 بقدری عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت

مهر و دوستی در صلیب این رفیع الدنیا است تحقیق و تحقیق
از روی و کمال شایسته کار و شایسته بار بوده
از اصل و خلیع منازلی می نمودند المیزان که را فم صوفی اخلص
از کمال و سعادت و منان بود او فرط طوفان و شایسته
از حال که در قریب شایسته شایسته و غلام برادران صوفی و شایسته
بار و نام شایسته حضرت و ارباب الوعایا و شایسته الطاف بوده
که یک مرتبه در سبب این ماه و طایفه غره غزای و شایسته مواکب الخ
شایسته علی الهی در کوزه که شایسته بود نزول و منزل نموده و در کوزه
خاص و این باقی باشد و در کوزه که شایسته این شایسته و شایسته و شایسته
و بدکان حضرت سحر و شکر و تقدیم رسانده حکم عالی فرود
که گوش شربت و شایسته شایسته و شایسته شایسته و شایسته
و در شایسته و شایسته یا فتنه بود که شایسته و شایسته و شایسته
قیاس را برآورد که در اصل کمال و شایسته و شایسته و شایسته
مسکوت بود که در کوزه و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

تذکره
در کوزه

بغضت
و شایسته

در کوزه

در کوزه

[illegible]

و در این روزها که روزگار در حال
تغییر است و هر روز شاهد
تغییرات و تحولاتی هستیم

که بسیاری باقی حال چون این منقذات معروض و کینه گرانجام بسیار
بودند و انقدر وقت قصه های خاطرات از خود میگویند و میگویند
بطوریکه این منقذات زده با اتفاق و دستورات محضی بود گفت گوی
و مرتب حکایت شده که شاید تفصیل این از حکایت غریب و غریب
شده باشد و این عالی بود و در این است و است و است و است
بعد از این بود و در این بود و است و است و است و است و است
و این عطف و تفصیل که به صورتی است و است و است و است و است
و به واسطه ارسال یافته است و است و است و است و است و است
شده باشد و در این است و است و است و است و است و است
به شش از اصول است و است و است و است و است و است و است
سین و جود و باس انعام خلعت انعام بود و است و است و است
و در صورتی که در این است و است و است و است و است و است
شده است و است و است و است و است و است و است و است
نظیر آن حضرت و است و است و است و است و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است و است و است

مجلس

بابت

[illegible]

100

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر نویسد که ما کاتبان بیرون از عالم بیان هست با علمای ساجد و جبار
 نبوت و جلالت و در مجلس نفیس و محافل قدس بتلاوت و تفسیر
 مجتهد این تامل ایشان مذکور شود و اعداد در کمال کلفت و دواغ
 و دوستان اندوختنی است و هیچیک از شریح و مفسر و اندک کلمات
 بنیان حضرت استوار شده و چون در مقام صحبت با ائمه و کلمات
 کجاست معین اند و بعضی از کلمات و تفاسیر سنان که هم در آنرا
 حالات و مذمت و تقدیر و عقیدت به باطنی بنا شده و کلام
 تقدیر حق علیه و بعضی از ساخته و تامل و عظمت ایشان و تامل
 بر موقوف غایات خدا تعالی و منطبق بر الوعد و پایا است و تعالی
 فرستاده شود و لیکن بدو و در آنجا هم در حد و حدیث کبری و کبرا
 عدالت خطی که رعایت غایب اند هم غالباً هم را پیش و در آنجا
 آخر خود ساخته انوار هم تا فهم نام پیدا و در آنجا رعایت
 لسان آنجا و آنچه که پسندید و در آنجا رعایت فخر و کبر و
 مرصع و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 فرمان تامل و تفاسیر و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل

در آنجا و در آنجا

خود می بقیم رساندند و رسوم و آداب و عیش و طرب را در میان
 خود نهادند و در هر وقت از دنیا نوزاد در میان خود نهادند و عوام
 تربیت و ترویج را با خاندان ملت و تربیت تحقیقاتی و عدالت و
 صنعت و تجاری و سایر امور را در میان خود نهادند و در میان مردم
 مکتب و اجتماع و سایر امور را در میان خود نهادند و در میان مردم
 خانه های گسترده و هر کس از زاده از مال ایشان بهره مند
 گردیدند نیست و این همه و اینها را در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 چون نزد یک سید که فراغ تمام از این مشاغل و دست مردم بزدی و این
 فرمان و مردم شریف و دانا و با فتنه بسیار از سال و مردم خود را بسیار
 نه می بیند که این همه و اینها را در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 نوزاد و که سید بر زمین و در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 و در میان خود نهادند و این همه و اینها را در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 نظام و مذهب و سایر امور را در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 این و آن که دوست ایشان بر مذهب و سایر امور را در میان خود نهادند و تحقیقاتی
 از این حالت و اینها را در میان خود نهادند و تحقیقاتی

منقعه ای که از امداد حریف و حکایت از عیب گفتند و چون از
 جوی و نفاق و پندار و نسیج و اتفاق کفایت طایفه است
 و چون در خطر قرار و نبود همه فانی با سبب خاطر و صبر ماند و که
 نظام حریف را بدست و بگری است که بستوی غنچه و لا و در انقیر
 جاست و در نایب و در ایل یعنی ارباب و در ایل که تکرار است
 صوری و انچه گشت در مستغلات و خبری که شش بار و بیش از
 بر کوهی منقبت ماه نمید و بخت ایل شش میل و خواص ایل ایل
 می نمایند و خوش بماند که در طبع و انفس اکثر انبای و در کار و گشت
 است و صف و صاف در فراخ بعضی از رؤسای احوال الزام و در طبع
 بزج اینها بخت و در میسر بی اختیار کان نشاء وانی بهر حساده
 خوش آمد که این مذکور اند از آن جمله و احوال و نگاه من و در آن
 این راه میدانند و بانگ روزگار انا و غریبه برین فرستند
 الارواح نکال و بالی و اسلحه احوال ایشان بفرستند و خبر از آن و لا
 مینوند عطا و بانه تنانی و با فو حقیقت حال و در ارباب طاعت
 و خبر از آن راه و معقول و سایر طرق و معقول بطایفه و در

مستغلات
 و در آن

معقول و در آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علی که برین چهار رسم و عادت است که است و هر چند این وضع عادت
 ظاهر است و داده اما چون نمی توانست این تعلات و تقریر این
 کتب که نمایان است در دانی و فکار و اندیشه نقیصاتی و عجزی
 که از این و این بود و از این که می خواند که در چند روز و در این
 حال خود در فهم یافته تصدیق آن شخص از ده تنای و بهم نرسید
 که اقل مرتبه از استیضاح همان که در و ناست باطن به جلی این
 بی استقامتی که در است آن و در این خاطر نمی تواند و سلام
 سر نیزه فقر و غنی بی نشود و از فقیران غنی به ارشاد
 یک نفر غنی که در قیایای رسیدن این نام سخن با است
 حد فزانه در نهایت استخوان و حال که این معنی غرض
 که طاری شود و تواند برسد به یکانه و از راه سه که این
 این که هر یک هدف به نام سلام سازد و اما نه بد شد و این
 این قصه بر عهد که در مظهر و در این معنی است و از
 القی بعد الطبیعی در آمده و در عهد آن شد که عیان باشد از عهد
 مع بداند این و از این که صوت کرد و در قید عبارت نه از

در این کتاب

در

در این کتاب

چون که خود را با هر سر و دامنک از نزد دولت و میراث امتداد
نوز گاه در طهرت و طهارت و درین مکتبی و چهار سلسله و چهار
دوره و سلسله که در گذشت ماضی استای میان افتاد و است - قدرت
است و در قوت کریم - طاعت برین و در دو بار است تا در دو
استظهار الانانی نماید - صبری و کدورت حق برین و من
دولت و تحمیل من و سلسله و قضا و در این و بای و کدورت
میان بگریم و سلسله از کدورت تا در این قوای روحانی و
نیوانی و غایت و معلوم است که ام عرق بعد از این و کدورت
مرقوم ساند و طهرت و قضا و این اعتقاد و الامی را طهرت
اما چون در حالت افتاد و در شعور و در سلسله و کدورت
تجدید و شفای غلبه بر این اظهار این شکوه و از این طهرت
طهرت و کدورت و باطن و بی ایشان خواهد بود و از این طهرت
زودانی و کدورت و نا ایدین بی و در این طهرت و کدورت
در باطن و کدورت است که تا که کدورت و کدورت و کدورت
در کدورت و کدورت و کدورت و کدورت و کدورت و کدورت

مدی

مدی

ما تم و هشتن این مرده و لان زند و حق که از دست تو و عات خیر این
 نماید و انکه در و صنایع عجایب عرایب شعاع طاعت انهم در و
 فلک بریان شود و نسیم و نسیم الشیخ در این روزگار و بیجان
 اقبال نامنکن روز و حجاب معرفت مذکور و در و طریقهها که در حق
 ترست و مستعار اینهاست و مستجاب نیست و است
 برادر اکثر ای زمان سرحد بینوا این منبر سلطه و برین کس
 نمایان سبیل است و در حکایت حال امر و بی تنی است همچون
 سوز و دل و لوی سایر الناس و در چهره اشکار با خدای
 مجلس عالی سازد با ضرورت اول باید که اگر تقصیر میسر شود و
 و اما بطریق انشت در مجلس متراسانند که با تقاضی خدا سرانجام
 و وجود و وزیر ایشان تشنه لب بزم سخن الحکم تحقیق و موضوع
 آنست که در مقامات و در سبب برین پایان غایب از این راه
 محبت و ریاست نایب است حقیقت حضرت و اجتهاد و معرفت
 از این عزت و از غبار صفات حدوت و امثال است و بخیر
 طاعت و درون مذهب الاخلاق بشین و تشنه بحیرت و در تب

کون کاروانی

[illegible]

[illegible]

—

۱۶

انسانی

[illegible]

20

7

1992

شده است و بلکه در باب معرفت و احوال و معارف و کتب که در
 نسبت آشنایی به این است و مستعمل بود و به نفع و فی الواقع
 به نظر مستعمل و کتب است و آنرا بر حسب آنکه در روز و شب
 خود می خواند و اصل کار آنست که با او می رسد و لطافت
 الحاصل است و این است که در حقیقت است و این است که با او
 در این محل حصول این عارف و بخاری و در این خط و کتاب
 جاری اگر یکم متنی است که در این و آنست و در این است و اگر آن
 حالت عالی و مرتبت معقود و با آنست و در خلوات می نشیند و به
 که بوسید و در این است و احوال اخباری نوع از غفلت می رسد و
 احوال بر حسب اعتقاد و در این است و این خط و کتاب
 در ندره و عقیده و بیان می رسد و این است و این خط و کتاب
 در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 است و اگر در این است و این است و این است و این است و این است
 و این است و این است و این است و این است و این است و این است
 ساده و آنرا که در این است و این است و این است و این است و این است

در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 در این است و این است و این است و این است و این است و این است

در این است و این است و این است و این است و این است و این است
 در این است و این است و این است و این است و این است و این است

در این است

[illegible]

[illegible]

1954

١٠

کے

بہار

نیکوین جان خود را بآب تقدیر بری برگزیده و زاییده از انبیا
 ارم و زاییده اولیای شریف و برادران و در به تقدیر و نای
 در دامن آن می گوسند و آن است در این بیست و نهم ما چار و از هم
 مشورت و سبب و حضور و در به و کینه و بیخوری و معنوی و معنوی و معنوی
 فیلهی روی و در تقاضای شکر و در به و این است و در هر یکی
 پناه و حضور و دانی و در هر یک و در به و در به و در به و در به
 ز کس و در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به
 در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به
 مرا این جوان خوش و بکر و در به و در به و در به و در به و در به
 ما در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به
 هست و بگفتن و در به و در به و در به و در به و در به و در به
 شهر و در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به
 سفر آن جهانی باز و در به و در به و در به و در به و در به
 و با سنده کی از به و در به و در به و در به و در به و در به
 این در به و در به و در به و در به و در به و در به و در به

کس

خلق

آواره

نورانیان

ش

و

نورانیان

نورانیان

نورانیان

در درین مکان و دفعه اندازم ^{چندین} سوارستان خیمه بجا
خود داشته باشند سواران و باز گرفتارم کجا فرست اند که سخن
سوار و فرست که هم محبت ^{بنا} لازم یا مدار کنم درین کار بودم که چنان
ستاد که درین ^{مهم} و درین ^{مهم} و کارستان است انسان صورت یافته
ما چنان و سوار نقل کرد و آنچه لازم خبرهای و دوستی با چنان
مستای جمید بود و چون حقایق احوال انجمنی از قرار واقع ظاهر
نشان درگاه مقدس شد در آنچه بر باره از جانب ایشان است
و شسته و گردی و به بهار کران فروختی شد و گشت و گشت
که شمار از خطه ^{مهم} میان یکت و البته و در این ^{مهم} بود برای و کار
با سخا که کتاب ^{مهم} و معنوی و در ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم}
بر دیده و در ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم}
با خشن و شاه زاده از شراب جوانی و بزرگی راه ^{مهم}
عقل و دقتن نوای و انای یکت باشد و در ^{مهم} و در ^{مهم}
انار که ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم}
چند و او خشن دل ^{مهم} و در ^{مهم} و در ^{مهم}

بنامی

[illegible]

چنانچه منتهی صنوع این خیر انیش حقیقی آنست که با من دعوی نمود
 خاطر مقدس الله که انی بود مذکور حضرت از ایشان آن چشم داشت
 و او بداند از هر چه فرزند خود نام خدا باشد از انون اناس و لیسین بگو
 بسیارند و اندر بزرگی یکسوی شده دل نهاد آن خدمت شریفه و انور
 اگر حضرت به این امر است آنست که اناس خدمت نماید و کینه
 خاطر مقدس آن تیغ بود که این خدمت از ایشان شود و در حق
 انما وقع آقون و اما مناسب به اندوه و من و از سر تا سر یکبار
 من بار دیگر شود و من گمان و سر این کار که انکین یکی است که بار
 خاطر مقدس را و او بداند هر از شر که هر چه در معرفت مایه و این را
 تو خود ایشان همه انم و ان مایه حضرت با و است امید که با انکین
 کرد و بداند انان خوشی است و انم را این را در وجه شفا می کند و با
 خدا کردی و من صدی که خود بدکان شد و می بینم که این عارض است
 بر دامن خود می شود و می بینم که این عارض است
 و من شده و از ایشان بخشد عاشق نهت کوبه رنگ ملا
 و چه سنی است و انکان بخشد و در میان ما و من و من کل داد

خبر
 نامه
 در کمال است ۱۲

و سده چند بدستشان شد و سینه بسیار و وقت که غیبت
 مانع دل بیکو گزین بهین بینه گفتا باید که برآید و بناید
 چو بسیار از خوانده بهر کسیر شدیم را **افندیان**
 چو بانست آن یکی کجوان خوش است که جهان است آن یکی
 بهیچم بجای کمال و کز حشمت و انبیا است آن یکی
 میزند صفایش ولی خوشش و برادران است و میانه آن یکی
 این دو جان کند چو این آفرین مراد است این خلاصه فایده ان طبیعت
 برآرد و بزرگی کلامی صوری برآرد و در تحقیق ملاحظه
 نگار و در امر و نگه آن آرام دوست عشق گزین با کجاست
 آسمان که در عالم غیری به سبب آن مخالف است برای رکن هر دو
 حقیقی باشد یا گزینی بنام است بران مسند و با هم آن یک است
 و از یکو عشق و قدر و بار و شرف و شرف و تقدر و پس بهاد و است عالی
 گزین و در پی سبب دیگر آن نیکو است خوش است و نخست زود
 و شرف و نظاره و توزیع و طایر و شرف باطن بسیار است و کمال
 دانا و عقل و در اندیشه و حقیقت میسر و کمال است و کمال است و کمال است

کمال

قوه نفس نامهای که بسته ای بدان رفقه هفت نفس و خلق
 انرا خاطر نشان مخاطبه منصفه و گویا اگر پیشه این
 این زبان که خرم کرد نیست نیست است بخوار نشان کم قس
 دوست بی اینها منصفه ای که نیست نه نزدیک به دیگر خوار
 بلکه سه معنای از این سخن که در این زمان معتد و به یکدیگر
 است اینها به خود و عشرت و کارهای و سرست و کارهای
 بهجت اینها و سخنهای که از این حدیثی که در این حدیث
 و در میر حارث حسن نگار و نبات قدم این علامه افروز بر این
 صورت معنی نماید باز که هادی صلی الله علیه و آله و سلم درین
 از این که ای قوه نفس و معنای است ای دوست پس از این
 دل این قوه نفسی که اخذ آورده و لا تقدح و لا یتقل و لا یثقل
 کلمات اخذ و معنای و اولی است از عجب و بعضی و دوستی
 انوار و اسیر و یاسینه و نامها بطریق مخاطبه ای را که در این
 و معتد از این علامه به طور نام و در حالات این سخن که
 باز اگر او دارد از این نیست که یاسینه و دوستی که معنای

غلام

نادر

شایسته است که این کتاب را در مجلس علم و ادب و کرامت و خیر
 هر دو طایفه و غیرت آنها با اقلب و کثرت از دو در و درگاه
 منافع من که از طریق و اعتبار منافع من و منافع من و منافع من
 بنام من و در این کتاب اسید و شعله آید و در این کتاب
 هر دو طایفه آن گوشت گدایش دارد و در این کتاب
 وقت معلوم نخواهد بود لیکن این کتاب گوشت را از منافع من و منافع من
 که ایشان در این کتاب نمیدارند و منافع من و منافع من
 نزد دست گردان و در این کتاب منافع من و منافع من
 نام از این کتاب می نماید لیکن چون در این کتاب منافع من و منافع من
 سیدان زمانه فراز یک افتاد و در این کتاب منافع من و منافع من
 که از این کتاب آن آرزو خاطر آید و در این کتاب منافع من و منافع من
 جرم و عرق است و در این کتاب منافع من و منافع من
 که در این کتاب منافع من و منافع من
 در این کتاب منافع من و منافع من
 و در این کتاب منافع من و منافع من

و بعد از آن در خاطر همیشه به یاد من میست و نخواهد بود و چرا باشد
 قرار از این انصاف است و بخت در دنیا را نگوید این دوست بخت
 پس در مشاطه مرید و جوانی بخت نمی شناسی است جانم جانم
 ای کاش اسم بروی و نام است با تشابه حال این امور بر او
 مرید بود و بخت چه جای اگر کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا
 در اجابت از آن بگوید و باید که از مبادی حلال و حرام
 این بزرگ نشاند و در بخت خدای افزایش دارد و در محبت این جهان
 دستان و دانش فرونی دارد و درین روز بازار خود و در شان
 مشرم از خود نیستیم و بختی بخواهد بار و در شیبها و کوهستان
 و در رها و با دیبا بیاور برای بر آمدن کافران و نام دل بخت
 رفقا با خود نیست خود را انداخته بخت از بختی و از بختی
 اما بگویم که مراد به بیایه دل بخت بار محالست خود نمیدارد و گمان
 بابت بازار را بخت این جهان اگر دروغی گفته آید که مستر این محله
 و این جهانهای کران میخیزد و حریفی ندارد بر چند طبعیم که شناسایی
 مزاج زمانه نیستی که بگوید دوست بخاری که شرح حال بر بخت

کشفها

نوگو، شکو کار نیرانده پس در نقاب احتیاجی کنی عیونت شهادت
 تا بیخ خانه ای که بین واکوید و روزگار و دوست و ناامیدان
 چراور پروکستر است که خود و مانده و دست سبکی مشکینی خانه
 که اصل شهادت و در بسته افترا و حساب غزا و آن بود و بی
 برار نیست بدنبکه را بد و می نموده باشد و دوست - حافظ العظم
 به تیرا است مشکین چه کنم که اساطیر او طرقت کرده و طبیعت
 قدری پیش نظریم بدین سبک همان الدنق عشق صحرای را پای بند
 بدین ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا باکره و
 چندین قصد خود داده کافه سیاه باید کرد و چندین سخن باز شنید
 چه توان کرد لباسی از کارخانه تدبیر یا نیکو سخا شده است کار بر اویم
 این لباس آفرین و شکر این لباس کردن با ساسین بنامه
 را است حکام و آن است پس بانی بهتر که این را بدوی سنی بد گفته
 اولی و آن است که توجه و التفات بپیدا و مطلق بودگان
 خلافت بنای نیاده اندان است که باری با مهابیان کرده اند و خدا
 و زود است پس بدیده ایشان هر چه است و چگونه مجرب است که هیچ را

و منصب و این حکمران است ایشان بشیخ علی مکرز کسکه
 محمد در موفقت خود بجای کرده است و عنقریب انار آن عاید و کما
 ایشان میگویند که سپهرانی بکمی کم شده که در بر دیار و جو و سار
 بر روی کسرا بجای باید بود و بگویند که آن متعاقب خواهد بود
 بکسکه از خود نازل تصور نمایند که کجایش این دارد و دولتی را
 سفارشهای خوب کرده اند و ان شاء الله سبحانه بقاصد خود رسید
 او بجای دولت از اعزاف ملک محروست و فتنههایی فرستاده
 مراحم حسروان شده اند امید که عنقریب بشیخ بنی کار عظیم را
 با تمام رسانند کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کشور و ملک
 خود و نویسد که از کثرت مشاغل و فروع و اجزای عالم و صنعت
 آن جرئت باین روی علی الاطلاق در سخنان قدس عظیم است
 گفته شود و مختصا بفرمانه در بهرام پوس و مرص جهان فروخته
 اند که اگر ایام آخری از معین حسانیت گفته اند چند از ناخوشی
 و محبت که کار طلب کار التیام و انتظام و خیریت مردم این
 این گفته اند است هم میرسد که کجاست و در کجای میرود و این که

محمد علی

کم صحبت روی سپیدم اگر طایر بود و در شهر و شهرستان
 تیر و میش و اگر نه شایب چنانچه طاعت است رفتن و گویا صاحب
 را باو میفرمایند و عاصی کنی باز نه بگذرانی می شود و در باب رخصت
 بافت این حق را وسیله جسدین فاعل و مکر و اندک است فاعل و مکر
 سیدنی مردم را بجا نماند و در کوهی حکیم نام هست که اکثر اوقات
 بدین او خود سندی که در این روز میرسد تا قبل از این فرود آمد
 که کامی حریفی از حدیج نفقش قوت کاکه گفت اید و بگویم پس که یک کوه
 درین شلم و باغی که بیاید آورده خود از قبل در است بسیار سباب
 در بوی مسرت نامم که زانی نشکفتگی میکند امیده چشم برادر گری
 نمکیم او الفتح که کرده بشم و در شما جداشته خلیل را یک کوه به
 فهم این چهاره به سیکرد از حال خود غافلیم که یک سبب دانم که
 تو هر که بخاطر کنی بشکم زانمان بکند ای بگو مندا گاه دل او
 کار صورت نمیشاغل صورت افتاد و بهت کرد از فرود خبر خواهی
 ام کرد در بول عزرا و جنگیز نامه و شایب نام مطالع فرمایند و قوت است
 که بنگارم که بر آن سلسله باغی است تنها با سبب

کرد

نم

卷之六

لبنان



خاندان خود را و امشب از سر و پشانی کرای جسم خود
 و فتنگی نفس را طوق معلوم شد و هر چند بدست که بدید
 حمایت از روی که عارض ایشان است با ننگ برین بهمان
 و تعلیل از محاسن بی سالی تا این زمان ندانید و با شکر ملا خا
 لیم هم الطاهر نوشتن این دو کلمه تصدیق و توبه و توبه و توبه
 دست العاقبت با نذر الله
 ناصر با هر چند از روی آن که در دست دوستی سبزی کرد
 صبر است و است ای عزیز آدمی زاده و او هم در بره کوی سخن
 این یکبار و یک نفی ساده و همان یکمیت و در یکبار و یک
 ملا نوزاد منور و راستا نهایی فرومایان چشم پس این را
 گنجری و این یک اختیاری به میان شش با کرده است و خدایات
 بیع فرموده بود در غیبت زرفت نظمی در کارش بین حای
 راه را بسته اگر نیروی که درین بابید و در هر دو که در هر دو
 نمودن بهر این دولت شکر منطقی خود از نیکو احوان زمان این
 مایه طالع دارم که تمام یادری کرد و در هر دو که در هر دو

میدان

تا حال حاضر

تعلق

و ارم میخام زانچه به العجبی زینش دارد و اگر می دانم و شکست
حرف می سرانجام محال است و از اندیشه قطعه می خورم و در حال
اگر زمانه که اردو و نه در منزل تو نشین منصوص و دیده ام تسلیم کرد
پویشی نیکو پیش یافت بر شاه راه درس و هسته آید و اگر شاه
که دستا بهار حیا بمقتضای دولت منشی ذاتی جبار که می فرود
بر روی شمع باشد زبان را از زانو و جل را از نفس نگاه بانی کند
مشاید که این باد میسوزد که نیاید و نیست سحر می گردد و از مهلت
و نیوی بمقامین فرامین که بر سر باد اینکس یکایسته میشود و بند
نموده خوشی میگزیند بر مردم ملکیت آن خیال کردن برای چه
تامل خصمانه با خود کردن چه دیگر جزو نبرد است پس با همه احوال
کردن همی کردن شکایت کنی وانی که شکایت کجاست
کنی در برده و در قیاس خود اذنی تو تو نهان که تو کرده شکایت کنی
بر یکدوی ز غایت به پیشی که چشم نامن و کر که بدستی بر کرده
تو یکا که شکست نهیم فی فی من و شکست لب خاموسی میزنی
شکری خنکاره این با شکست می می و وجود یک نام خبر و یک و دم

ماه لاله

کمال

و با نکت میوه که گشتن بود ملتی به نیت با ای حیدر علی
 و چون داد و ستد میسر میافتد و در بدو نیکو در است و
 و میباشند هم در ای به شلم پس و اگر سیرانی تا به هم چون در
 و این سخن میزد و سست هم فرمود است همین گفتار را میگوید
 ایشان آشتی دوم را بشیر طبرک و در نزد و یک گفت راه نباید
 ملکی که میخواستند و و یک گفتی مرزا شاه و در نزد و است
 از یک بر سر و یک که و با ایشان به این نزدیکی و او که شد با ایشان
 که که سیدان آن به نیت و از آنجا که خبر است و میبود ایشان را میخواست
 و به نیت پس از نیت و در ستاد و سیر شدند سخن که که و اندر
 به نیت که او و در ای و نیت که که و نیت به نیت و
 چهار از نیت و نیت و اختلاف ایشان و نیت که که و نیت
 که که و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و با و در ای و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 می باشد و در آنک و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

میگویند بخت گزین یافت
 چاره اندوه از نیون
 به بختی و عیال و در دل است و در روی و در پیشانی است
 از دیگران طمع و دری نصبت گزین و در پیشانی است و در روی
 از دیگر مردمی نمی این سنگ منکلت بجای دل است و در پیشانی
 عیال و عیال است و در روی و در پیشانی و در روی و در پیشانی
 از درون خانه ها خورد و میوه و در نهانی گنج و در استخفی و در میوه
 گوشت و گوشت و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 معنی را در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند و خانه خود
 جار و ست کرده و قبایل غاشق کار دان بجهای دارند و در میوه و در پیشانی
 نگردد و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی
 دل بسته اند نفس را رها کرده اند و در پیشانی و در پیشانی
 بجای نیست و در دست و در دست و در دست و در دست
 او را شتر ندارد و دشمن قوی داشته با خود نیم صلح و با جهانیان جنگ
 در عهد بسته اند و گنج و در پیشانی و در پیشانی و در پیشانی

غلامی است

[illegible]

1000



10

بنظر افسوس اندوختن می رسد و غنای که نگارنده در کتب مخفی و نهانی
 چنان صورت که سبب الهی و دراز عمارت بخش غریب روزگار و با
 بنظر کتب و کتب سل و در آمد لازم شکر از روی بی آید و کسرت
 روی نمود و ادبی و دولت و تصفیای عظمت خود رسد و آن
 نشاند و در روز شادی و ایام سال میل می گویند
 ما که نگوییم حال کل از این باز که افراد انسانی و با در حد و حد
 کون به کار آرا شده اند در باب حقیقت که با غریب است و این
 خبر از اینست و ظاهر اینست که قاعی و در اینست و خبر است
 کن از روی این آرد و خبر است از منسوب و نمی نموده و از آنکه و چه
 به است و علیا و اینان بوده با حسن و چه صورت و ظاهر است
 این منبع انحصار و معدن نیکی و اگر چنین فتح امدادی و چه چه
 و چه چه و لیکن چنانچه برگزیند تا شای روزه و اگر بر جو و از این
 که در چه و آسمان کنیز و حد و حد و حد کار و بنیاد و دست
 به است از این من مقام جزو و مطالب و قدر و کجا نورشند و کجا
 نمیگویم که طبیعت من خوشحال شده این کار است و این خبر

کتابخانه

چو سحر ازین کلام در سخن
و زود شد که سحر این کار را بجا آورد
و انرا دانم فروخت که این چو دست ملک
ست شناختن این جلاویز غالب فرود رفتی که باشی سحر
خارجی من بجز این هیچ بود که نسبت جان مرا بدارا و کام
کلمات ای و شاهای جان او پیش
کلام او پیش از این در جان بخش چنان آرزو میکرد که این
مطلب که بعد از این حال بجهان آگاهی ایشان است اگر نه قدر
هم کلام و ای شاهای این شمع شعله را نشناخته باشد و امید که
عند سحر این شمع از شمع غایب است و در میان
کرد و به نسبت سفر و اسباب و فتح ایران زمین و هم
از راه خود دل به فتح انجام خود داشت اگر سحر این شمع
نباشد که در هر یک که در میان میگذرد از قدر این شمع
نبود و این و گفت که به بکاره علی و سحر و این
بکاره شمع باطلان و سحران هلاک کند و کاسیاب که در
هر قطره بر ساحت یکت به بکاره سحرین و سحرین

ازین

از غیور پیشین که میاب عمر و دولت باشد و وقتی را
 درست میارزد و نواز برای آنکه او را نیکو شناسد بهت لیکن
 بکس جز به تقلید ایشان و بیکه و یک بر میار جیت و در احوال
 او که بشناسد و بهت و غار نکین را شناسد بهیچ اندک و بهت
 و در عورت و مستی و خمر و خمری او را اندک که او را بدست نکرده
 و در قمار که در زمین و در قمار آید باید که بگوید چنگی که و با طاعت
 اگر جهالت الوقت صلح کند است که خود خود به طاعت و با چنگی
 که شایسته مراتب است که شکی نظر بر اعتبار با غیبت است
 تا خود بر معجزه است
 در تعالی که در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 نخواهد بود و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 افزای اصل محبت نکرده و راست و عقل و معنی و معنی و معنی
 که این دو کلمه که در احوال و در احوال و در احوال و در احوال
 احتیاط کامل و استغناء تمام مظهر شجاعت شده و در احوال
 سرگرم ساخت عشق است و در احوال و در احوال و در احوال
 که خواستی کند دل تباه و در احوال و در احوال و در احوال

کتابخانه

وست بریده و با شکسته باید میبود و مخوش و ناموشی هم
آنوقت با شمس السلام
برده بگردید که پیرایه خلوتیان باز در کرب
خانه را خفته کرده بود و عیسی و منی خدا بفرستاد و بزرگتر
نام آن و آن و در آن سعادت بخت آورد و سهرهای که نکلون
بخت بخت بودی منی بشام تال این خبر انگلیس رسیده و بزرگ
غیاثی روح بر انجام شد و نیم و باغ دل را عطر نمود ساخت
و از رنگی عطر ز جان داردی میزاسیم مرده قدوم غیورزی
آورد و نوید دارد و نمندی و روی بشنید چهارم آن خطا خواند
اکبری را باز بخت دکن رخصت از زانی داشتند بیکدیگر
بخت افروزی و سزاوار گشت بختا بخت در جهان معنی کرده و بخت
خوای چهار کاره زینما بزد و عالم سکر از نام بخت بختی
جه که بر اثر بود همواره ظاهر و کانی از آن کردند تا بجا که ایشان را
رسیده از ده بود و سبب این از وی که زبان آن نژاد بخت
که در انگلی و کار زنی آن بختا می شناسند کانی آن نکل و بخت

ان

ان

از ده و زرد

رز و ده کرده و خاطر مفیدش پنداشتی ازین هم برادر نیم بیان
 از آفرینش بر آنکه برادر بزرگ منیر خود ازین نواهی بعد پیام دو نیم
 آمد و باغین کرد و در ایکی کشتایش ششصدای هزاران مفتی بود
 بگویم و چه بر کدام من جای هر کرد و نیکو کس از تقدیر و کار دیگر
 با این معنی هیچ گراستای کوتاه اندیشان روزگار یک طبعه شکر و
 کارهای کارست ازین دولت بیکسان به کوری و در این روز
 بود که بسو ... از این عهد تمام زمانه از این عهد که غیر این عهد
 از این عهد تمام کشتن شکایتی که از این عهد هست و ما شکویم و
 شرمی ندارم گفت سخن چگونه توان گفت کاملاً بر این نام
 سوزی حیند و چه بنیادم گفت بی بی چرا و چه بپوش
 بدید و از درون مدانی در میرود و بنجامت کوفی و سبک کز این
 که با چندی حال ایند و به حال مرا از کز زبان رویی گشتند
 خدای و شاه وانی فرستاد مگر گشتند یا بایده و در بابش کز
 خدای خاسته باشد و چون بی از آن کوی بیکانگی برزد
 بر ای شود و آنکه کشتن مریدان است بشاه و است با و بود

[illegible]

شماره

عشق اول بود و هست و زارسانی و بی غمی از دم محتاج و محتاج
 و بی غمی از دم محتاج و محتاج و بی غمی از دم محتاج و محتاج
 نسیم نانی است هم آن و نای به خدا و نیست محروم و جان صابر
 بیداری محبت محمود و نیاور و بولس و السلام
 و است که اول پس بیاورد و غنای است شده بخیر است که از غنای
 خاطر برآید و کامی جبهه در بیداری و غنای است که از غنای
 اختیار بفعل نماید و نای و است که از این است که از این است که از این
 این برک خود است بیکم برای اندوه که بیکم از این است که از این
 این اگر از این است بر این است که از این است که از این است که از این
 قلع پس است پس بداند و از می بیداری و نای و نای و نای و نای
 بر فردا می چید که بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
 است بای پس می است از اندوه و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 از غم و دولت و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 حاد حقیقت برای را که می ترز و نای و نای و نای و نای و نای و نای
 چون که می ترز و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای

محتاج

محتاج

محتاج

ان دوست عزیز است که بستان سلاطین و امرا
ایستاد و بزرگوار و در محبت اثر می افتد کل کار می شکفته و
مقتضی این بزرده خفیات جهان نوی دولت و اعتبار می دهد
و الله تعالی ان جوابی است که بعضی غایت خود و فوق این که است
فرموده است که در مقام سرور و دانی که هر چه می خواهد تمام
چیز بیجا می آید بزم و الشریع و فوق می بخشد اما که در
بنگاه شریف و لایم و ظهور نام می دهد و در و در تحقق علی و شرف
علی باید و فاسد می و خوشنودی است نیز به دست می و اولاد خود
و این که در چهار جوان است خود بود و از غیب طاعت و ان
کامل البصاعت مزاج شناس و در و در می که سید بر شیرین بنیاد
عجم و این ازین خود ازین که چون توان میانی کرد و از نیاز می
جوادی سخن باید و در محبت و شرف نام و در و در و در و در
قبایل اقبال اندازی رین جان که که است و در و در و در و در
با و شای به ای چه اینقدر از جا باید رفت و این که سخن باید و در
نیکار کی طرز و قدس از و در و در و در و در و در و در و در و در

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنانکه احوال محبت شما را شریف می بیند و بعد از آنکه محبت فرین و
 عاقبت قرآن را مانند نریجی سلکهای بنوع خود که از انوار و نورانی
 نفس این احوالات را در خسته قلبها را محبت میبرد و بهر جهت در اول
 دوستار خودی شما را در حق طاعت حکیم محکم و میراث رفیع و ابو الفاضل
 به از تمام نفس اندوه و بعد از راه استقامت و التیام میبوی بهر جهت
 شادمانی و بهر جهت شما را نیا استقامت میباید و استقام
 ابو الفضل مستند که از سر ستیغ نام کار و از فرستادن فائز شده
 است و از گفتار تنگدستی و استقامت کرد و در جهت از کم حوصلگی خود و
 غرض و طوفان از بهانه روی از خفت و درد مندی و سودای خود را که
 و چون مسرت خاطر خلد این کوهر و نامعدون فطرت مستطورت است
 خوانش در امروزی که از نسی الذلت و استقامت از نظر بر نسی از حوصله بهر جهت
 بزرگتر و بهر جهت نسی آنها و ما را از خدمت نا ایدان این بر عاجز و محال است
 بهر جهت و در خفا رسد یا با عرض خود بیدارده خود رسد و ارد و درین
 چند ماه این بیت از راه بلوغه سرنگون و غالب آمد و نفس از
 سر خود بیدار بن عطار قدس سره و بهر جهت نفس خود را بیدار و

نور

۴

همینکه در دوه بخت از کسی میان نبی فارغ شده خود شوقش شد
آنکه که بالان بختی که سخن کنایه بی غایت خود بدو آن نوشت
دل شورید و از هیچ سلی واده منیب بدو خط نامی که اگر انبال
ان مضامین را در یکا نریختن میان رفته که در مکتوبان
در چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود و سبیل کعبت نام نهاد
تو آن که در حال صبحی گرم و کرم طول شوی و بیری و اگر گرم از
رسیدن این نامه خرسندی بخشید و از دیدن آن خوشحالی بدست
اما به حال یکبار از دستم فرمان معاویه را در میان نموده و بواسطه
از خجالت و تقصیر بر طرفت احقر مایه الا علی و الا سلی و الا
بافته و اندر و بارانده که در پیش منی که در پیش منی که در
جواز دست داده امی که صورتش و رخسارش و رخسارش باشد
و اگر از دیدن آن دست اعتبار و دست هندمال که در پیش منی که در
بود برای به برائی کسی بان و در وقت که در پیش منی که در
و به سبب که در پیش منی که در پیش منی که در پیش منی که در
عزیز است و در باب کوفی ترا ج اندلس نوشته بود و آن نزد

اینکه که بالان بختی که سخن کنایه بی غایت خود بدو آن نوشت

در چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود و سبیل کعبت نام نهاد

[illegible][illegible]

[Signature]

...

و شما از حقیقت دیگر از جان و دل کو یک کسی و نه ضایع
 در سیم و در کسبش چنان بکنید بی شک که آن عبادت
 بجنسش موعود است و در فکر مناسب او باشد بر او ایستاد
 فتح و فیروز و در بدین گرفت امید که فقر بیتان و بایست مفتوح
 شود و زنها که عمر بختدار و قهر و زاریان دیگر نیندازند که بخت
 بیکد و و نهایت جمعی دیگر که درین ارد و بیکاد و نطلبند و است
 این خدمت کرده و تمتد از بجا گیر خود قبول کرد و این کس که تجربه
 بجز رساله و نسخه که ازین حروف که روشن میکند البته بکسی که کار
 شود و بخشش المکی نظام الدین احمد محمد از سبب سبب که با ایشان
 میکنند و زین نگاه عاقلان و لایزال بر هر یک است و زین و ای کاش
 نور و کار ایتم شده است که در محافل و آداب شنای با حق
 خدا را و مشورت نمیکند اگر خرد و در اندکس از او بجهت
 که باز او بود و در بیان است اگر چشم معنی می بیند چشم ظاهر و
 چنانکه در چشم صفر سبز بر خیزد و نو و نو و بخت در نوای و
 لکان سیاف

بخت

عاقلان منزل

عاشق نریز و خور و کلمه جنبه دل و از عالم طبع است که در آن نرسد
 و از او نه می طلب من معذرت طلبه آنکه قاصد شما نرسد
 و میرای طبیعت شود معروف آنکه قاصد ما ابد با خیر خبر و با کمال
 و کی در خزان این بستان است این زمان با آنکه ملک با میر و مستطاب
 با کمال و طبیعت و کلان در هم دل و در روی جان
 برادرش ترک نشاید زبند و از روی نغمش در هم سوخته و آنکه خوش
 آمد طبعه نرسد است آنکه کرمه است زانست و این موج
 که بیا و شگفتا را با و در و دامن بیت و طار که گاه خم فرماید و چونند
 و گاه بنایه بایلم شراب آنکه آید من خانه سید و آن طبع
 شوقی را نرسد و در و از روی و شوق آمدند طبعه و طبعه
 زشت و این دو نیم معنی سرگرم سازد و السلام

و این شوق سوزان و است بر من و این سوزن جهان را نرسد
 جز من و این بر بند و شوق غم نیست که کو خیر و کیم و این طبع
 و معاصره و طبعه و شوق آید و طبعه و طبعه و طبعه
 و در و دل و شوق این بر موز و این شور و شوق و طبعه و طبعه

و این طبعه

الله تعالى غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج و دور بین راه
 نداده و نیز دانست که از پرده کوثر من در سندان که فرط کندی
 او بها بخانه مونس بارگاه گفت آورده است طول دل بوده اند
 چنانچه بایا که گفتا نظر نموده هستند خانه نوشته های مهر نازانه فرستاده اند
 ای بزرگوار که مرغانی نه آنست که مثل خزان طاعت را میفرزده اند
 روش و درویشان در بامها آفتاب خود را بمقدامات خورشید درویشان
 نهاده اند استه اسباب غفلت و احوال مسیبتی را داده سار و جانها
 که در غفلت و دل من در کمال محبت به بهار فسیدگی میسازد است
 چه نگر که در راه راه میروم و در راه میروم و در راه میروم
 غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج و دور بین راه
 نداده و نیز دانست که از پرده کوثر من در سندان که فرط کندی
 او بها بخانه مونس بارگاه گفت آورده است طول دل بوده اند
 چنانچه بایا که گفتا نظر نموده هستند خانه نوشته های مهر نازانه فرستاده اند
 ای بزرگوار که مرغانی نه آنست که مثل خزان طاعت را میفرزده اند
 روش و درویشان در بامها آفتاب خود را بمقدامات خورشید درویشان
 نهاده اند استه اسباب غفلت و احوال مسیبتی را داده سار و جانها
 که در غفلت و دل من در کمال محبت به بهار فسیدگی میسازد است
 چه نگر که در راه راه میروم و در راه میروم و در راه میروم
 غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج و دور بین راه
 نداده و نیز دانست که از پرده کوثر من در سندان که فرط کندی
 او بها بخانه مونس بارگاه گفت آورده است طول دل بوده اند
 چنانچه بایا که گفتا نظر نموده هستند خانه نوشته های مهر نازانه فرستاده اند
 ای بزرگوار که مرغانی نه آنست که مثل خزان طاعت را میفرزده اند
 روش و درویشان در بامها آفتاب خود را بمقدامات خورشید درویشان
 نهاده اند استه اسباب غفلت و احوال مسیبتی را داده سار و جانها

الهام دهنی

اگر کج و دوسمی که در جموره دل بست بجهت بی گم کردن بکار است
 و او ده اندام هم هم او ده هزار و نام تمام قناری بی تیزی نشیند از که بنده
 روزه گاه در این حرف محبت بگفتی که بر زبان او ده او گفت کوی است
 بعلم و رفتار و در میان افتاده است از چه باید کرد و محبت جایستم
 و عاشق این شکلی که بسیار در جهان دو باه باری غایم دروغ کوی و
 بر زخمی که چشم کبی نقیب غنای سپرده که یا شوم و پوایست
 که سخن بی قصد او نشود از شما بل محالست که جلال محبت که در با
 ان بی و غایب هوش زاری محال یافته است راضی شای که تیره و ان
 عیب بین در اینکس تیره در آسنی و مرداکی عیب و آسنی در اینکس
 آمده باشد باینس آن حرف سستی و کرم و در این که گفته ام این
 آن چشم و از عیب و آسنی آن چشم خود را دیده آمده در مقام تیره و کوی
 شوم عاشق و غایت سستی اند که کوی این هفت و بی تو و غنوم
 هیچ غایب ای و بی تو ای جلوه و عزیز بر کوه که غایب ای که شوم و
 است از خاک با صاف و از اخلاص و در بد و شکلی ای و کوی و
 موصوف ارباب صد غوی و کوی این صبران و کهن سستی را و دست است

در
 غنوم

غنوم

کاینمازه ملک مکانی با بختیاس عقل و در بین خود گرفته و کار وستان
 یکجست با بر طبیعت خوش آمد و دست حواله سگرای آن را دارد
 ای ذره السین و حود وای مسرت العبد اهل شهود و سوز که کار وایان
 کوی ما اهدیت بهنگ که درین اشارتعلق بحسب نوشت آسمانی و دنیا
 رابط محبت بدید آمد و دل از خود غ آن نورانی شود زبان نگارین
 کشت و اندوخت بدای فرخ تو صبر و صبر بر دشت یاد اول الوافتح
 انقدر بود که مرا وقت فرصت نصیحتی گفتی یاد و دم که در یگانا
 نبود لیکن حکیم که دوستی ما خواهی نخواهی بگفت و ذکر آورد
 الحمد لله زدگی که از گنوت نشین روی داد و در روی آنکه
 در حق و محنت که نه عقل و دانا نشین محله که در محله
 خود و سواحت و از مشا رانی که طریقه تفصیل آن حکیم کرد
 و در محنت از آگاهی شما را فتح بسته داد
 ای خود به هم ملک و محنت با جونی ای معن زیبا بی ای
 گانی و نا جونی بی شایه تکلف خاطر اندوختی شایه از دست
 وقع و لغت شما را خواهد ما را با غم تو ریش نخواه

کلوی او بکیر داد و از این سخن و میرداد پیش از مطالبه سوز
 جامعه گویند که اینست برای خواهر خود و دلان بوده از قوتش تا
 دریم بدو کار که صفت جهان از آن که برده اند علی از اسباب و الای
 نیز و شناسی و از امور در یافت اسرار عبودیت است و است
 برای دل و دین آن معشوق سرور و زمین و آن عاشق بر خوار
 من که خبر عاشقی من و عشق من را سرور اند نیست تکی چه مونی از
 که کجای هم بدین بار و و چه دودین من مگر از کید و سدا و آن
 و با میکوبدین خود در دوزخ باز و روی تسبیح و دست و بر زبان
 صورت بی بی ای ان بی برده نرم لبش خور و منظر جانانه لغت
 تا به پیشوایان معنی چه رسد ام قد خود که حال او معلوم است
 که کردی برداشتن حوصله جهان بجای خاطر محبوب سیرای نشینند
 و اگر از یک رنگ نبودن فرمان دوی زمان و زمانه میفرماید خود این
 معنی باعث ظهور عیار اخلاص در است که سود و زیان را خود
 کفایتش نیست بشود و راه معطر یا فرمان روائی حصصی حرکت
 و استم براران مقامه صوری و معنی که در اقامت کرده و میگردود

دوست

الزهد

و
ب
ن

اگر چه ای صوری و خوشان عرفی و دانشمندی که از حساب
استقامت است صوری اند و عقیده اند خود و بنایت عجیب است
که این معنی که موجب بر گذاری نباشد و باعث گفت خاطر کا نشان
و درگاه آرزوی هیچ نتواند و اگر آرزوی صوری و دوستان حقیقی
از روی دل اند خود را کم غلری بعلی محاسبی نواز و موجب حقیقی
مدعی و پیران و بنید و حقیقت ظاهری موجب متلاطم شود
چه در منزل انصاف که حقیقی منقول شود و حقیقی است و حقیقت
نمی باشد پس ای دوستان خود را کم غلری بسیار بد و از این
بر و از این امر و از این رو و است که شما از نو و هر چه بود و بعد و خود
و از این که نیست و در دست غم و غصه را خود را نداده و نیست
و چه بر اساس تمام نموده و این به پیشانی بر زان همان نهاد و نیست
لای طایفه و نشان حقیقی کرده و چون از غیبت ناست پیشانی
این چند که جل از آره و ای و یافت دل من باده آید کلمه چند نیست
و در این اند و از این یاد و است که نشان فایده که شما به هیچ صوره
گودار مبارک و در این خود و بر نوبت و غم و غصه را خود را نداده و نیست

و
ب
ن

راه نقش من خط کشیده است و در دو طبیعت منتهی که در گذر باطن و
 از در و صدوی دورتالش است و بسیار چون صلح کل و در میان است
 او هم از نالش از آرد و بصورت گردید و از شهادت منتهی که در بیاض
 عطره رقم چو زیشده بود و انتخاب حدایق و آنچه بعد از آن منتخب
 شد بهر شرف و بایده گیما فرستند و بعد از آن هم چه شود و جز فر
 نبرستان ان جهانی دل تا توان فرما به حقره العین و دولت
 و سعادت و سعادت مرزا ایرج و در آداب و قاری پر خوار
 صورتی معنی شود و وقت آن نیاید و است که این آثار نیست
 فرموده در مثل حمایت الطاف یعنی که کائنات است ان است
 که از در و صیقا هم که همواره در رسمیات و حقیقات ایشان که گشتا
 نروزی بگذرد و کمی از عاقلان پس از عفت و کسب پرستان
 باشد با و به چویند
 و بوی اهل بیت و مردی بنام نادر رسیده اله تعالی بقا و صوری
 و معنوی رساناد و آنچه در باب انمولی بهر دولت است و بای
 فتنه بودای پویند بهندی شده و در حمایت و خون و بدو

در آداب

عاشقانه

را بگوای

افزای خاطر تیره من گشته است بدان برادر گرامی می خایند امید
 این دهستانها از خوشن آمدگویی و سحرهای بیرون دانسته
 و خاطرهای و پندهای برادر باریان در دست الهی فراوان همه با هم
 کسی وافر رسیده است لیکن بین جهان آفرای سر این را که
 مصالح از نظر مخفی دانسته اکنون اول باید اهل است دانسته باشد
 نام طبع آشتی انداخته با طبع گسترده که هیچکس دانسته
 دنیاوی اختیار کند ضرر از روی چون خواهد کرد پس همانا هر که
 باطل را و دیشا به نوری باشد که در شب تاریک و جای افتد سالکان
 طریق اهلیت را جز در هم بر آنکس چه تواند بود و دیم نجات بر طایفه و
 سعادت هر که وی در وضعی معین نهاده اند از باب تجرد و رهایی
 و اصحاب تعلق را بعد از آن شرح مراتب این بسیار است و محقق
 این را می بیند شش است که نجات بسیار از حضرت بشماره چهار
 حقیقت انوار در خلاص صاحب خود است هر چند که این و نجات
 از این ظاهر باشد که در عبادت بدلی و مالی که این را نجات
 و بیکران است سرگرم باشند ملک مغربی این از جهت انتظام محرم

باید است

نزد و عبادات

است

دست جمعی از مصلحتان کوتاه بین را به بدین خطای افندی و کارشان ازین
 جهت هر روز زیان بر شود و حال آنست که پوسته نظر را خلاص
 خود داشته باشند و چون این حال را در مردم کمتر باید و است بخود
 واقفتر بر سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی
 استغناء از نامان خصوصاً که عاشقان زینت اندایش بسیار باشد
 بی نیازی ایشان افق و خالید خود از نجیب کوی حوصله بخیال آید
 افتد که مگر صاحب تمیز یا مخلص را اثر نیست و اندیشه های
 نادرست و اشتباهان ندارد تا چشمش آید که ضعیف و ناتوان است
 عنده و گوشتان را در دستان پس باید که با قضاای امر از اختلاف خود
 کند و خود را در رضای صاحب بخوسازد تا که مجبور اندیشه
 اعتماد بر یاز و ان شمشیری تا سنج برادر نکوت و بر انداخته و تمام
 خود به ساری توکل شود و معبود در اختیار حق و کار ساز مجسمت
 دوستی و دشمنی منظور ندارد ملک اگر پاک بدگشتی در میان باشد
 و این شمس نگار صاحب آمده باشد این را بخاطر نیاورده و در و اج
 کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست محسوب خواهد بود و از اطمین

۱۰

و مخیلات و مهملکات و اینها بر وجه فرض بدقت و البته شریک
 اوقات شریف را ضایع سازد و حسنه در صحبت خوشی که گویان
 نقد را طمان احتیاج نماید که بهیچوان این راه از تیرگی این خوشنشان
 پاک شده اند پوسته عاشق صحبت نیست گویان که ظاهرشان بیخبر
 باطنشان سیرین باشد اگر اینهمه مان اینک بود و موجود و دست
 هر خاک در این گروه نشانی باید بگذارست اشتنا بدست سبب از دست
 کم و محاطب ناپدید و در اینست و از آن اگر چه وفا کند و بیوی خوب
 خود از پیش باشد سخن حق بدراج گفته آید و این سخن و عاقبتی میسر نامرکت
 خود چنانچه ایامی رفته بود و نوشتیم چه مشاغل بسیار در این صورت
 نالاستی بود و آمده خواند امثال این حکایت از اهل علم از نزد ایشان
 و معبر ایشان سبب قبول نماید تا از امثال ما مردم که در لباس سخن
 پندین بیند سان جو نامی برده و من فکره و نظار کی گفت که گشتند
 لیکن چون از با وی احوال انکار نیک و دل و اخلاص فراوانی نسبت
 خلیفه و دست و دیده میشد و انار در شده و کار وانی از نامه دعوت
 ایشان خوانده میشد این دو ظاهر نوشت و الا از نارسائی بود کار

و کجاست این جوان زاده سر بخت و رفت درون خانه هست اما بهر حال
 ذرات من نقش خیالی خوش نیست من که
 خود صفت ذات تو ام نقش و اندیشه من جمله نیست که
 عنصری از طبیعت الفضا و عبارت تو ام طبیعت محبت صمیمی بر کار فرمایان این
 دل است تپندی یافته میجو هست که من فریاد خود را در پیش تو میگویم
 و تفصیل فریاد تو فریاد تنگ خاطر ساخته دوست آبا و اجداد من
 تا نفسی جلد تمام دلی برآورد همه ملوک و پادشاهان فطرت به پروردگار
 خود نظر فرود نهاده است بر راند تو را به یاد قنایت تو و شایسته نامم
 من متوجرب حاکمیت مخلوق طبیعت و محبت با غایت مطلق حقیقت
 با طبیعت جان آرای به محبت الحاج چو برای مقرر ساخت که قنایت
 استباق و شکایت فراق را بعد از استخوان فتح قدم از که تو
 فتح ملک ایدر است در میان آید اکنون یکی محبت حرف بر آید
 داری که بخش نهاد و محبت بزرگ جهان و خیر اندیش و مطلق و
 است نموده حرفی جلد می نویسد امید که خرد و درین با شمع
 رساند سوداگر از طلب سیاهی که نه عمل روزگار را از این پسند

و قنایت
 یعنی قنایت

نادر

در بیان و در بیان

تا و نام که ظاهر شما هم شده را بر همه قضا و قبح و عفت تا در آن
 باشد. اشیا و سخن نام اما اندیشه که دارم از هر آن که نظر
 در بنا موسس هر است که مبادا بمقتضات و لا ویر خاله مسخر
 محبوب خراج موبایلین و او و ری از ند حال فساد و فساد را بر آن
 اخبار نقات محبه مابوضوح و پوسته باشد در آن و سر و و بقال
 سخن آنست که قضا را در وقت بیست و شش گفت که
 قضا باید که زید از آن میانه تلاوت را از هیچ و افغانان زبان
 و لاسای و دوست عطا از خود کرده خمیشت کفر و فتنی اثر
 ساخت و وقت فرصت را غنیت شمرده و محبت و محبت
 بعودة الوافی حمایت ابروی نموده و نه فدا داشت و سپیدان
 بل که از بی بوم کلی بداشت اگر چه کفر مردم سخن خواندند اما
 روش کار آن باشد که در واد و دوشش کوشش خوانند خود
 که موسس و کرد و اینها است و بر و باری و و شهادی را
 و دوست از این و بسیار خود خوانند ساخت و خدا کرد و محبت
 نشان نامه ظهور نامه و بنده نام باید که باشد و در اخلاق نام و

۲۰
 چنگیز نامه

بزرگان معتبر و بار عالم شده متقاعد و مطالب مردم را
 بارت و در وقت لغو میسر میاید و بشد و ملائمتی از روستا
 بشهر آورده و در بزم آرم بکار بزم میجوشتی بر طار این ایل
 بکار بستند و در آن بخت نگارند ترغای من و دوستدار
 از سخن کردن سیری ندارد و اما بگویم که ناولی منور رب از قنار
 در و ندر است که ماسه که مصر کسین بزرگ را می حکیم علم فرستاد
 بود و رسید و از ارشدین و سپس از ان از دیدن و بعد از
 ان خاطر میل کل شکفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن
 نظامان از جانب هند و عزم بزم ان بزرگ داشتند و بعد از آن
 سوادیه صد کوید شادی شد و الله تعالی همیشه ان کوید و الای برکی
 را در شصت و هفت عطایه سر بلند دارد و وزیرین در این بزرگی
 که پیش آمده است نام کوید و نام بلند بزر خدیو بود اما که قصص
 و ده و پانزده و ده دست کرده و طین سبع شهر کوید پس بیخ
 جوانان و نوجوانان که از شصت و هفت نام مانده است درین صورت خوانی
 بخواند چون اقبال حلقه بود و در خانه مرکز او از رافضیست

کنایه

عالمی نام

است و الا نامح و ندیم و همدم و همایون باشد با او العاقبت الخیر
الله تعالی با شماست تا از این کوه که در احاطه علی

در آید

او در آید و کل زمان که در مصیبت او آنکس جدا شدن با منیم
شدن و نالید و گریه زین نشانها و این دولت ندارد است
که در این سالان را در صحت جوئی و نفسانی این بزرگترین عالم

نمی

می بیند پس از الحوائج مزاج چند روزه سریع الزوال طوایف
خفا سبب از بار غلاط و غذا افتاد و منعی موقیم از او و جان این
شفاست در معالجه از اسهال و در قرابادین اطباء جسمانی ننهاد
بقدر معجون روحانی و ادویات نفسانی پیوسته بخار فشرست بر آید
و نخستین گام بر وقتن سرریخته محاسبه دای بر احوال گردون و

پیدا و کردن هست شفا می صوری و معنی معنی با دهم خود و یکیم
ما و حسنه الهی و از السطت با روزگار شفاست

برای کار و شفاست

الله تعالی او را در اول است از خلق استوار و هسته شش از نور
این کار اندیشه نبرد و خلل انداز این استقامت کرد و ناد و غنا و خج و طباب
مباستطیع و طاعت و در نگاه طبیعت بعد از این است

جمال روی

جلالت و روحانی و مادی است معنوی در کمالش تهنیت بی باز
 فطرت هم بی آن علامت خاندان و ریاست علی تمکین طریقی است
 از انوار بیات و انوار است عمارت آن تمام عینا در وقتش و مترصد
 بر اسرار معنوی که زبان عقل را دایما بسیار شد و آنرا جلالت و
 بر حقیقت است و آنی که در آن است و اگر می دانستند که اینها
 و عمارت آن چه در این کمالش است که گمانی در معنوی است
 چه هم نبود افتاده است قطع نظر از آن عمارت و روحانی
 بر تو ظهور دهد و معنوی است که بیانی از معنویات و معنوی است
 سادست معنوی و معنوی بی اختیار است هزار شک که در این کار
 شکرت طبیعت با فطرت و یوری و ده است ششم جادی و الهی
 علی را یور و چهار سر است افزای هم او در سلسله و خاطر که در روی
 و هم که بود در عین اندوه یافت چه غریب است آمدن ملاحظاتی
 معنوی و زبان با بر نیست و نه لایق فطرت و در این است
 و در گاه که معنوی فطرت و معنوی تمکین بر آن جلالت بود
 فطرت عمارت و انوار است و فطرت را فطرت و انوار

آنکه از عزیز من سنج وجه و آنچه آمدن را بخاطر و فیق بایست نمود ماه
 مدینه که این توفیق که یک سال در مدینه دارا گذرانده اگره واقعه شده
 بهر من خاطر بود و توفیق و الهی شایسته ای را در وقت و کن غلامی باشند
 نماید و در میان سبب سخن نگردد و سر ارم طریقت باشند و کشت ایشان
 نگردد که غالبیست از این باشند چون مادران و بکاران است مدینه و مدینه
 صوری و صوری قریب رود که از حوضه اناران بگذرانند و در این طریقت
 باد ایزد نو امانان مدینه است بکوشش از راه راست
 خود پروردگار و معبودی که نامزد و میر خواهد توفیق شد و بود بکرامی مطالعه
 از این مقام و فراموشی نگذارد و غلام و دیوانه همراهان حکمران است
 و خاطر عزیز خود است کم و فنی باشد که اگر بخواهد ایشان مدینه و السلام
 اگر توفیق شود بهر این حسن باشد نخواهد بود
 چنانچه بکشد از از اعمی دو گونه ریاض و مدینه است بکشد و بکشد
 بهای وقت شبلی و صبح است شبلی مخلص که در حضور و غیبت و
 در و صلی و فرقت از دوری و بی دوری و سستی خود از دور و سستی بسیار
 بکشد خود را در روز و شب است زود و سستی و سستی و سستی و سستی

در این روز

در این روز

در این روز

است بکشد

است مضافه شود محبت که محمود خان آورد همچنان شادی
 و همچنان خوشی و شادی نخستین آنکه نظر این عزیزان
 در آنکه دوست سزاوار و دانه دشمن لاین بر عدت کار
 مخصوص آن دوست یگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد
 و من یکمینه او را بهر از جان خریدار افتد و غم او را یکمینه زبان
 حال خاصه ای که او که تعلیم یافته مکتب خارا آن دو فزون وقت است
 گذشت که مرا محض از برای دلجوی خاطر شفا فرستاده اند شادی
 دوم آنکه نظر بر نامه ملک شاهی که خاطر از و مندان بود و آنچه
 و غم دوم آنکه نشنیده بودم از این است حال گرفت و خورده
 بجز این را به تازگی در شمعش آورده شادی سیوم آنکه خط
 بر من فرستاده و او را بر باد و غم سیوم آنکه بر من مضاف
 من به دوستی با نظر است من به دوستی معلوم است که به از جانب
 و ضلع او دوستی متعارف بود و کار از آنکه به چنان کرده اند
 اما چون مشغول به طاعت بود از و از آنکه شادی و شادی بام
 آنکه به طاعت و طاعت بهر سر است از آنکه از خود از صحبت ذات

دشمنی

هفتاد و سه پای و اقامت هفت سقراط و گشتند و هم چهارم آنکه
از او ان تو جلیت خیر قندار و عزم جزم نصیب صاحب قندار
چشم آنکه سیب فتح و فیروزی این پورشش سرانجام شده و عزم خیم
آنکه بود که بسیار از آب یاد داشت و دیگر این نصیب و برهمن
می انجامد شادی ششم آنکه بخیر و رسیدن محمود خان بخاطر رسیدن
که در معتدلات بادشاهی معذرتی چند که در این احوال و
روشن عقیدت متحسن خود بر جهان دورین باشد نوشته گفته
باشند غم ششم آنکه درین باب به عقیدت بعضی متفلسفین
پس اندوه بودند و معذرت استیفا ای ان حالت از معاندان
خود هستند ای کرده ای ابو الفضل پس کن قصد خواندن و
کوی نیستی که بعد از شادی و تدارک غم کوی ...
را جدیدانی تو شکلی بگری جانزداری وانی تو خودی شنوی با که
در این در خودی سر سلطان را جدیدانی ...
آنچنین هستی شقای رسیدن خطا نیست لکن اینقدر میدانم
که خاطر یارای عار بدوستی و پیش شما از دوستی نامی نرسد

بنظم غیر مستی فراوان بگویند که وجودی که خدای تعالی
 که در اسرار احوال این بیکار روزگار گفته که ازین مسکن معاطه
 ختم بود و این جوان نسبت که محاط بود و میگویند که خداوند
 بود از این خدایان و اینها بود که بکار انکار برهن نموده در امر حاجت
 بنظر فرستاده و فرستادن مردم جهان همان نایب و نماینده بود که
 طبیعت انکه قوه العیون و دولت فرما ازین مرجع را بکار اسلام و
 کفر تا برسد و در زمان خاتم فرستاده اند و بگویند که نفس الامری
 و اینهاست که در دنیاست که بگویند که این است که این است که این است
 که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست
 اعتقاد نداری این میگویند که معاطه و دوستی و در خود یک نفس
 من نیست نفیست که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست
 بگویند که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست
 باز بگویند که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست
 و تیرت و سحر است این و حیدر الله برادر خدا میفرماید که او در دنیاست
 میباید و در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست که او در دنیاست

یکسان چون گویم که در حق گفته باشم چه بسیار خوبیهای آن گناه
 محبت در نسبت گفته میشود که در حضور مذکور شود که بسیار در حق
 بخاطر راه باید دانست که تو چه باطنی و ظاهری حضرت عیسی
 پیر جد اصلی است نهنگی از این گویم تو بنیاد شدی از این نوشته شد
 که شهادت و انشای هر دو عالم و انبیا و مردم مردانه و عالم
 آمدند اسباب نبوی است کن اهل بیت از اصل نبوت
 اندر آویخته تا زدی را بداند از کس ابد تعالی توفیق باشد
 و شکستی دل در فتنه حیات تقارن روانه غیبه ائمه را بکارند
 دارا و محمود خان خدیو گاه خلاص گزین است این بار باطنی
 و دیگر توفیق است و اختیار و نبوت و کتب تاریخی که در این عالم
 ام و انعام در این عالم است که در این عالم
 می دانم چاره فراق نیست عجب که هیچ زبانی نتواند
 بگوید که این امر و چون و چرا فکر است اگر روزی چند ظاهر
 در جهان حقیقی را در گذارشی بچرخان میدارد اما در معنی هدایت
 و عالم مولا است سرانجام میدهد در تعالی نزدی محبت و عرف

نه
 لایزال است

اسرار دل

سیری کرد اما وقتی که تاب بیان شد از چوای داد و ده صد شمشیر
جانش اگر بیان خوانستی کردی که بر زبان می آمد که در حضور خود مستقام
مستحقان را ده است و ده خاویز خوار بسیار و ده است آن مستحق
مطالب بر سخن شنید و در روز خوشش بر صبری حرفی بنده نداشت
میکنند زود است و دم این روز هم باشد حال زیار
فرودم ازین صدمه چه کار میان شش است و در آن کافران
که عالم انشای است و در دیو و دیار مشکلی زیار در فرود و حضور
یرو حاضر از بار کوان در میدان و در وقت و سیوم و ختم و در اختیار
و بالذکر که این قلم به سبب و در میان کلام و سخن و در میان
و انظار و در خاویز افشوده بود و در میان آن و در میان آن
بست خنای و سادست و آنی و در کشت و در آنی و در وقت و در آنی
را و در وقت و در آنی و در آنی و در آنی و در آنی و در آنی
روی داد و در وقت و در آنی و در آنی و در آنی و در آنی
یافت تا سیری از سبب است و در آنی و در آنی و در آنی
که باران در آن سبب است و در آنی و در آنی و در آنی و در آنی

۱۰۰

خدا بود و نه از او چه بود این که وقت تنگ و فاجعه مستحق و حاضر در
 شود نعم الهی تعالی و بیاورد کلاه برای و پوشش افزای کرده اند و در
 محاسن بیرون با همه احوال خود سرگرم گرداناد الله سبحانه و تعالی بگوین
 دوار و هم در راه الهی سست و غفلت از او و کمال برسم و تعالی بگوین
 یافت و سلام
 وراق خود یک خط سیده به من خود ندانست که در این کتاب بگویم
 که خوف و استیغاث و استغاث و حدیث محضت و سوره و کتاب
 مجهوری بر زبان زود و از زبان سعاد و کلام و اما چه توان
 کرد می تراود و چه کنم آنچه در او نیست و اما از آن کار و در کتاب
 و سعاد و اما بگویند که رسیدن سید ایشان است که سید ایشان
 شایع بر زبان خزان باطن شوریده خاطر نیست از این ترشش
 بی اختیار از روی کی بخاطر راهی بیاورد و حقیقت که دانست که
 مسافر و ضمیر کاغذ و برزه و درانی زبان عنبر بر او دیده که محبت
 آزار میسد هر چند که این جنس بر او ساید سمیت ظهور باید
 جلالت و نقاب پندار سلیتر پوش و وجود و کمال است و در

فردوش که مانند من این بر این می شود از سرافقت با اهل عالمیت که
 عیب از نادانسته و ای نماید هر چند می خواهم اختصار در دو ما
 مشهور سخن گفتن با دانش پسند در این خویش بی تاب است
 و در این مختصر موصوف دارد و او بلامن فنون انشوی الماده
 ادریم برگزیده از شرح همین حادثات اولی انچه حکام تقدس بود و فغان
 درست کرده و ستاده شد و حکیم دین الملک میرودین فردی که روانه
 و نغز و دشت انچه در باب مناشیه که بابر این دوتراش شریف لغز
 یا بر رقرده ملک شده بود بی نیایه تکلف انچه بر حیران کن
 مطهر با این کشیده بود اگر در عبارت و لفظ بقدری تعاورت و
 لیکن در مختصر کن بود و با کمال بود
 بنام این خیر اندیش رقرده ملک التفات شده بود و هم از این
 ماه الهی سال سه و هفت در دردت حضرت ظل الهی بمطالع ان
 مشهوره و شد معذرتی که در حیر خدای این مسکین نوشته شده
 که جو از بود و است که چنانچه بی تو جوی کرانی و است درین حال
 خوشبختی اندازد و در دست این راجه و دل را مانده بود و در

اختصار

در مختصر کن بود

26

خود گرفته بیدرهمای باطنی را باده که از پنهان دایره وی چند
 هم دارم که بر کافیه بی و شکله و غوغا پیش آن نماید و علاج کند
 آنکه که شفا یابد و حمایت الهی نه در شجره اول مضطرب و نه
 در حالت نالی خود ستانی توحید حق آرای بشر از غریب
 بی نواختن سستی که خاک بر سر آن باد و بعضی از موقوفات
 لازم البیانی بر دارد و کسب ترا که همیشه خاطر خود را بویافت
 و بیشتر بکشد و واقعی که بر نواز و حوائی قوه العین سعادت
 شمس الدین محمد این نامه شکوه را از عین اقدس رسیده است از انجا
 بصورت در مقام و توحید و عفو بود و یکبارگی در شب
 شد و اگر چه بیشتر از این در عفو است و خاص قلم می نماید
 است آنچه عفو که گفته اند شیخ عرفی بالانی نسبت به ایشان
 میکرد و نقد اظهار می بانی بفرموده که آن کوه جوهر محبت زده
 سبب و بوسه و زیاده و طایع خشک است که حمایت توجه در عفو
 بپایوری آمد علی الخصوص در سینه که بپای و خلاص و دست خود
 میشت و جوشانست ای مشکور رحمت الهی است مصدر خدا

لا یقینه که اند چه فتح جام و چه فتح جود کده و چه گرفتار ساختن
به بند و غیر این چه گویم که چگونه حضرت کساق ششماکت
روز و شب بی باده ششماکت میکرد و همواره طلب کارانکه کی باشد
که در حضور می نمود و ششماکت را ششماکت می نمود و در خیم ششماکتی
از و اند و آنچه ششماکت بود و ششماکت و غیره بدان و نیز و ششماکت
غایم بود که شوق استان بوسی اندر دارد که درین نور و غایم
افروز خود را خواند رسانید و از نور و زلف و ششماکت و افتاب
شود و آیه رسید خواندند که ناگهانی ششماکتی بویستند و ششماکت
که ایشان با وجود بی تمام حدیث بود و متوجه برده شده اند
که اینها مجوز ششماکت در انداختن ششماکت و ششماکت و ششماکت
جهنم نام بر سپید و غیرین رسانید که اشغال این فغان جزو ششماکت
نگوید و اگر فغان واضح باشد و در آنجا و خنده خواهد بود که چون بگذرد
نی آیند بصلط ان رفته با سکنه که خطری یکبارگی از آنجا و در جمیع باشد
و حاشاکه فتوری در ششماکت ایشان رفته باشد و ششماکت ششماکت
آمد و گویند ششماکت شد و درین که حدیث ششماکت ششماکت

اشتم

شماکت

نشانی اند و گویند هر صلیبهای تا توانی بجای از غایت بدو از او رفتن
 که در باره ایشان جان و طهور میدهند و هیچ و تاسیست که گشتن و پس
 رسید و از غلط را که بمن بدست نه بود ندانی اگر بمن مشورت نماید بدست
 اندر سر و حد و حسب الحکم قره العین سعادت شمس الدین و میر سلطان
 را بر عرض رساندند ششیدانان و او اندر تعجب کرد و بگفتن از سر و
 گوشت بدو در چه بابیه است عزیز من و از این طومار را می توانی بدست
 از این مختصر خوان در او در مل و در کتب این ایجا هر یک که بدو تاسیست
 در یک باره در انوقت کردی اگر چه ایجا هم جای کلمه کردن ایجا تاسیست از
 بی غایتی ما و باره ان اعتقاد و السنط است نبوده بلکه چون بهمان
 در خانه تاگزیر است مکی باید فرمود و هر که این خدمت معوض شود
 و هر که در این در جای مخصوص و تاج این خدمت است اگر اعظم خان در
 خان باشد و هر که این خدمت کند اول و اولی است و هر که
 در سیر ایام است امیر و معادل غیر بوده همه اینها تاج او خواهند بود
 اندکی بدو فلنگی چهار خاطر اشرف است و تاس کران الله و بدو خیر و امان
 بزم تندرست و سخنان لایق عرض رساندند تندرست از آنکه تندرست است

نمودند و آنچه قره العین فکاش است بودند و آن در آنکه دیده بودند و
فتوحات مذکوره را بشیر آن دانستند تا کار آن کرده نذری که
در سقاوه بودند مصدق آنچه کرد و خاطر شایسته ای بود و بعد
با آنچه سخنان بود گاه بعضی بر ساقه بودند گشت لایق الحیر
از ادبی است گشت جسم اجمال فراغ یافت از عهدی که خود
میگوید عزیز من گویند و از نظر نیاید که گشت بر سر من باشد
و درین هنگام غم و غم که ناگزیر است از تعلیق است خط اول
حرز و در این خود را از طریق جاندار بود و است و حق
و در کار ما فایده ای بود که نیست حکمت بین طبعی معاصر و
آن سر رشته است از فکرم است است و از روی اندیشه و حکمت
هم است گرفتن و دهم اخلاص و آن دوست کردن است و از روی
نظر خود است از جدی و دریا مهملی است تانی بود و بهر حال
از اولی که سلوک او تا جرات و مسود اگر نه باشد و چنانچه
نیاز دارد و در کار و در راه و امثال آن خدمت خود خود و
میکنند نظر بسیار و مستحق دارند و بسیار بود که آنانی

و شکی نیست

و شد که می خاطر سبکزدانند: ویم مخصوصاً که بطور دوستی و همدلی باشند
 و هر یک دیگری را طرد نمی نمایند و در آن معاشرت بهمان حال و سبب و سبب
 چنانکه جمیع البسبب و نه کار و فراتر از سبب که در وقت ظهور
 بعد از سبب که در دوران جمیع را برآورده و اگر کسی آنرا با نام
 ثالث چون از نظر سبب یاد داده است سخن در آن سبب نمی رود
 حریفی چند از سبب اول که پایه نخستین معاشرت است می بینیم
 و در میان آن سبب خود که خاطر از او یاد شده و این خود است حریفی می بینیم
 و در این اول که نظر در این به سبب و سبب است و سبب و سبب
 و در این خود سبب و سبب و سبب و سبب که فرقی از سبب
 و در این سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 نمی شود که کار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 کلی روی ندارد و اگر سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 اندک سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 خود سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

[illegible]

10/10/1944

3

که در هر آب این مردمان است این کفایت عزیزین چه جای
 در هر مجلسی نشینند و اگر از روی غفرت و کرمی باشند
 که چگونه آدمی چه جای چه نوع آدمی است و هر چه خوشی
 بر پیش نیست که بجای خوشی جای بسته است از این چه قدر
 تقاضا و سعادت و نمان از کفر و خوشی است که در این کس است
 با بسیار که از کفر و خوشی و سخن گوید و از کفر و خوشی
 از در نور کوشد اصل خود نیست که مافیل و در بین از اعتبار
 معنوی و کبری که بقا دارد از درده شود چه جانی اعتبارات
 ظاهر و فناء برای بزرگ نیست که تا این نام نامی باستانی
 بسیار شده اند و در میان این مقدمات نهاده اند و
 در میان این مقدمات که بزرگ است اگر مقدمات نهاده اند
 منتهی را که نیست از ادای شکر الهی و یادش ای هم بزرگ
 با مثال این مقدمات که در این مقدمات که هم در میان این مقدمات
 روزی شما شده و هم بزرگ ظاهر و در میان این مقدمات که در میان
 را اصل است در این باب که سخن در این مقدمات که هم در میان این مقدمات

تا من علی تامل خاطر نشاندت و قسم دویم که انجا برویت
بنظر منی باید خود را در محاسبه اندوه بود که گرفت بود با من
شکوه در زانو و پا پیش خیزد خلاص بر با خلاص نمی بر ملازمت
خود بخود در دور بی رواجی انطام خود میداند که اخلاص شای
است بی سوا که نقد کوفت را در برابر اند و خلص دل این سید
کم با بی سوا از خوف ریزه چند فروخته باشد مرا از دست بی
است که شما از من کرده و از با شیدا ری بشیریت است و
فرونی مشغول و فرآوانی سوا حب بدیع خوش آمد که می گویند
را به نیکی تو حیدر نماید و تنگی زین را از آسمان گذرانند اگر با این همه
آدمی مصدر این امور شود و نور است اما باید که نور چشمی
فرز و الاسعانه غم شده نامح خود و اگر دیگر گفته حکما است که
چاره اندوه خود را از دیگر طلب در اندوه مانند کام خیریت که در میان
از نیست و نیز در این در خاطر انشیا انکاء میکند همه خوشتر
بدست اند که می تابد ناسخ و راه نمایند شود و نیز اگر اوقات
وز نا کم بهم میرسد و هر یک در دست می باشد و سطران

سنگی است

[illegible]

۱۰۰

ز غما شستار و بست و جلايل و شيرازين و ديگر شهرها
چنان که اساس ال برار پس از تمام شد و بزرگوار
که از فرمان خرد باري رسيد و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
از طبابت جهانی ندارد و تا اين که رسيد و بزرگوار
ليکن از بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
کوشش دارد و در مقام بزرگوار رسيد

بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه

خداوند بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
ولي و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
يا الله بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
دست بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
روايات بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
مفسر و بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
اوقاي و بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه
خداوند بزرگوار و مقرر شدن ديون شدند و اگر چه

دانیال زکریا

همان فرموده غیر از آنکه هر حال کار تمام کرده اید و روزی
 در قاصد و نامی و علم نیست از آنکه
 سیدم از آن ماه این سال است پنج و بیست و شش
 و نه و بیست که روز عرش و زوق باطن بود و قاصد سر
 مطیع کامرانی تعین شد و عالی قدر است از آنکه
 صداقت یعنی مفاد و کرامی هر دو نموده نامی رسانید با نامان
 و بیست و نه و ستان با غلای و در رخت جلن فرستید
 که شمری از و فارسی است که در شرح بدایع با ثانی
 و تفصیل شریف شوق از آنکه صوفیه کرده حقه لایق
 بهشت از آنکه خاطر قدسیه بنا و آن پیش بین بلند بر و از
 است اندر و اما چون و بر کایست که دلا و بیست و نه و ستان
 با ثانی بی بهره خاطر شریف و صوفیه را بعد از تمام از آن باز و
 دل و هم شش و بیست و نه و ستان که در و با بیست و نه و ستان
 نو است بهیلا لاری که شمر و باطن ایشان بدو بیست و نه و ستان
 و ستان و بیست و نه و ستان که شمر از و ثانی کامرانی است

کمال
 در

اگر چه منافع است و دانا و منکر نفی است مانند ابدیست عین حقیم
 از خود چشم دارم و بهادر شما و اگر بی تابانه عشق دل را می کشد
 نایم اگر چه در ملک دوست از هیچ آوی شرسنگی نمیشم اما
 از آن دوستی که آدم را بخاوری و دوست را به میکان
 مشتبه دارد و حال عجالتی است که از آنجا که مشاوری
 شماست احتیاج در وقتن کالای و شغلی نیست اما از آنجا
 نیکان زمانه که نا اهلان کاخانه شناخت اندازد و در جنتی
 در خانه گزنی دارند اگر این را نخواستیم از آن کم خدایت نظرت
 چه دانند که غالی از عرصه و صحت و قیامت و توفیق که در روز
 بخت یافت بهره عظیم روزی از دانا و چهارم ربيع الاول است
 و خود و سه کار سیاحت در قضاای بهایب کار
 کوشش کند که من و تحسین ان موفقی یا ناستوکی بصری او کردن
 و در این معقدات عقلی و فنی التجا و در آن بهر که هست حرف می
 و در یکی بکار بردن با مثل شما مردم که از جنم و غفلت بهره دارند
 چگونه که خود بخیر است که تمامه هم از او به با خالار هیچ شکاف نماید

(مهر)

با از خود

با آنکه خود را بخانه ایست در رسوم شهرستانی و در دین فعلیست
 گردنت لیکن بچند روز دیند بودن صدیله پیشی می کرد و طایفه
 یکی از این شهر و ملک چند نوشت است تالی با بکوبین و بجا در
 السانیت الخیریه
 در دریافت و از بیم وجود طاعون شریع شد و بچند روز در کتاب ال
 شخص قلمی فرسوده از حق بجانب ایشان است و لهذا با پای در مشرق
 نه آشتی این محل شنیع و در زیر بیت کوشیدین و در محبت زین
 که طایفه بیت المصنوع است کرده بود و نیز اصحاب در مکتب نمایان
 ادیت است بکره تالی کار آمیزه و بی گشته و نوشته و مینویسد
 و اثر آن ظاهر بود که در شرح این را متضمن شد و در مکتب و در مکتب
 نمیکند المراسم و المکتب همه نه شد و در است با پیوسته و غیره و در
 در این بنای بی با طاعتان حضرت شاهنشاهی شده و در یک
 تو خیزید امید روز افزون باشد طاعون و در ستان راسته و در
 که اندک و با احوال خودی تو خوبی و فتحی فیروزی طاعونی و باطنی آن
 بخایست بر تم و در هم آورده عالم کسب از بار و شاه خود پسندید

لایق از تو بکوبین است

خاتم

سخاوتمندانه گریه می که بخوبی و بکمالی و دور بینی که بخاطر این سخن
 مانند جلوه زبیکزده باشد و این سخن که در میان مردم بسیار
 اما باین معنی که طایفه و خیریت از این سخن همیشه توی بودی گفت
 و این طایفه شمار بسیار و دست میار و چیزی که در آن افتد و باشد
 است آنست که چیزی را بیک و یا بیک جزایا و شد که شمار
 بر آن است بر امور احوال آن طایفه هیچ نکرده چون دل شایسته
 و از دست غیر از این ها را در بکنی که متوجهی باین طایفه شود ظاهر
 خوانست که آن خطا کنند و اطلب علی و قریب باین سخن
 کرده اند که بقتضای این بیت ندرت و غنی اهل خانه کنند و بکنند
 شمار از صاحبان اخلاص مندرید از راه و ندرت و غنی
 افزایند تا غنیریب این کار با نام رسد که شمار او را غنی نام
 و عدت ایشان بود و احسن که از دست و دست غنی و عدت غنی
 بودند بسیار و بر سر و در غنی که بکشد و بکشد و بکشد
 به بکنند و اینست که در غنی و عدت و عدت و عدت و عدت
 و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت

اسید و گرم که جوهر خاکی است و اگر غلط نشد آن خست بر یکدیگر
 و در ابتداء و اتفاق با هم بود و نام چه نویسم که آن سیوه نظیر
 شمس است خاطر عزیز خانها را که در این است که بهت است
 و شوق و غریب است در وقت آنست که در آن شبهای که گشتند
 را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره شکار محبت
 میکنند و دارند و در افروختن محبت میخامش و در وقت که گشتند
 اگر چه که در آن شب سیوه نونها لال و نجیب است که در تحصیل مقام
 اخلاق کنجای شمس تعلیم و تعلم نماید و جمع مبرات کونی و الهی را از میان
 انفسای خود بر حدیث صاحب الزمان و در یافتن تهنید و تهنیت خود
 اندازد عالم بشریت باقی است در امتثال این همه صاحب مثل شهادت انبیا
 تنگ اندیشی و اخلاقی و فکری و ضرورت نیست ^{و نه} سیه اند که ملاحظه
 رضای صاحب است و در او سیه خود مطلق نیست ^{و نه} از برای
 ارتقاء و ارج و فلاحه و در افروختن صاحب همواره و در خیر و خیر
 و خیر از این آن نیست بلکه آن خود را احاطه نموده است و در این
 روشنی است و در این روشنی است که در این روشنی است که در این روشنی است

[illegible]

مفتی محمد رفیع

[illegible]

با این در پیش و بی ناکزیران حال آنست که تعقل ناپا و فکر ناپا
 کند که داخل حقیقت جزا نبرد و بی حال نیست و بی حوشی و بی حوشی
 اندک طبع ناپا و بی حال و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 آفرین آنچه بد و فرستاده و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 یکی حواله بخدا کرد و او را دیدن دوم چشم از او پوشیدن و
 اسباب نظر و شنیدن و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 و تسلیم بودند و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 اندک و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 تمام و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 با طاعت بیکران نمود و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 منزل بشنید و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 و مثل را بخاطر راه نبرد و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی
 اندک و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی و بی حوشی

نزدی

و قتل

وقت ملاقات نمود در حضور حق تعالی و در آن وقت
 و در آن روز و آنجا بیشتر توجه کردند که از دل که فکری من نبود
 جری نوشت و در دل ظاهر شد و من بخت را در آن روز
 بسم ربکم و محلات از غیر عالمی و در آن روز وادی از خود من
 شناسا می آید و با او چنانچه در عالمی از خود من
 خدمت که همان خدیو دهنده در فرام آوردن مشایسته خود با خدا
 نماید و در آن مجلس جوهرشای زمانی و برای مقاصد موری بر کربا
 مجلسی می آید که کارش از حقیقی و نامی باید بطوری آید و من
 اهل خلق را بختی دل با سبب بیادون تا اگر را تا تو خود را بر خط
 طایفه چنانچه بیشتر و بیشتر من به تیرگی تقدیر است و آنقدر که
 در خود من فرست که خدا را علی و علم بهره بر گیرند و بخیر و آن خدا
 جوایز رسیده و تالیفش آید و من است
 ای برادر خود که با او خلاصه عقل در دین و دنیا و در صورتی
 از خود من است و از آن خصلت که من خود را در آن است
 که هیچ بر کربانی الهی که در هر چه نیست رسیده اند از این چیست

سبحان الله

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

الفصل

24

سید

خوشی را بکشت بودند چنان خوشی بود که چنانچه
 دیدیم شوق محبت و ستایش را گاه و گاه با حق تعالی
 اشارات و عبارات عالم ظهور می توان آورد و غایب نبوده
 تنها متغیری بیان آن شدن که گویای خود و دلشده خواند بود
 حاشا که فقیر خود را آن را نمی تواند که کمالی از روی حاشا
 قبل از آن مقدار استقامتی تا بمقتضای آن روی نیست
 فتنه و خود را در آن عالم خالی از بدی که مبین علم خود و علم
 توانستی کرد که از شدت عالم دوری که موافق علم الهی است
 فرو نهد و نه اشتی تا شکایت چه رسد اگر اخبار حقیر عالم خود را
 که در گذشتی از قوت عبارات و غیر آن است دوست داشتن
 کمال با صبر است در تمام بر این بهتر نیست که با علم اخبار
 تا طریقی شناس خود که در اغلب منشئی از نا تاباستی است
 که بهیزان نبرد خوشی را تا ثابت است و نا و اینرا طول
 کرد و اتم از عالم ایجاد است و کار دلو سوس می شود و دل
 سست می ماند و نو و در این جور خوشی است

بهر آنکه
 بهر آنکه

مجله‌ی باجولان بنیست مقررین است اله تعالی آن یگانه
روزگار را عقل سناش مطلق طبع و روزگار را بر آفرینست بخانه
ما را آنگاه فداست از خاکستان سعادت همچنان بر خیزد
که و این برنا سید طاهر پستان صورت محمود را و دهاده از افر
ما را بدوستی شریف خطریست با شریف سعادت کای
افتاد و سوشن با ما باید داشت و در سعادت اخوان
و در سر انجام خانه و کاه داشت بنامی با ندره چه خطر
خود کار خواهد داشت و چون طلیسان صورت آری
بر دوشی انداخته آید است از علم جعل خرامید و کجایی
تا متر خود را از بهتری این کرده که زانید چنانی از طایفه والا
ملک حسن انداول قدم نیکان دنیا آید که دخل و خرج
از بهر انداموده از آن گروه باشند که دخل و خرج
باست از بهر که چون من بدان مسیح کرد و نماند ما بکنم
که از او را فی خدمات شاهنشاهی نوصبت نگاه کردن
بمیرویک بنیت باید مسیح کردی خود هم معاتب باشم

افزون

دوم همان

وهم محتاج به بودم آنکه با کوشش گشته خود خوش معامل بود
 و قوت قضی این بنای مختص که مشورت نیکبذانی در
 شورش باشد و باید که تقسیم قات نامم دانست
 از آن بگویش بسیار و در زمان خود و قسم دیگر
 و خرج خود و کذا است و قسم دیگر بمجالات هر چه
 پرداختن بسیار است و وقت نکند و نه خود و نه
 الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد سینه را داده
 نیکو خدمتی در جرم مردم و غایت است و بهت نکرد اند
 انکسج بهات عرض الوده باشد العالیست
 معاوضه و الا تریاق مسو مانع هر که بودیم
 به الا فرنگا بنده یافته بود و ششم آن نزدیک سراسر بر پاشند
 بمطالع آن مشرف شد اله تعالی سالهای بسیار از او
 و عمل فرادان بود و در سوره و دورینی درین مقامه عاقل
 و از او الله الحمد که مرا زبان هر چه کشیده هر دو ماه که در غایت
 است و خدا است و در کمتر فرصتی آید بالسرمدی خبر از او

آن

در این کتاب از کتب معتبره است

سال نیکو مدوح و بزرگانست رسید از آنجا که قدر گویم محتاج
 بنظمی آید این سبب و سببهای که در دست لیکن او بلند بی
 و پیش روی بجزند ارضی نمیشود و در زیر تربت گاه سیم دورا
 شایسته فکر گذاردی نماید و آنچه هر قوم شده که چند جز
 فوج را امید کنم که تابند به است و با هر که مقدمات ترجیح آن
 در میان می آید و قبول می آید و مع هذا است که بخشی و درایی
 در ظلمت آید و بگیری از وقت نمی شود ای دانی آگاه دل
 برادر بار روش همچنان نان و برنج که در روزگار سرور و غلظت
 با چندین هزاره است علمی و جسمی اگر این شغل روز قیام عظیم
 و سحر و امری که از ^{پیش} تعالی است صورت زنده و جایت بی
 مزه و از معنی دور طبع می یابد نه از این کار جانند که علقه علمی
 خلد ^{چندین} موثر نیست و آیه محاسبات خضانه خود خدای
 گزایی بر باد و غیر آن دفعه سعادت است اعمال حسنه می
 او را تقدای اعمال قدسیه و فضیله بهم نمیداند الله تعالی جانی
 در یافت به خطا فرموده است که در کار است فرماید

مساویان با دین طلب الهی بسیار و درین نشانه
 بیرونه دارا و دارا و خفق خدات پسندیده و تحصیل ملکان
 سنجیده و چاره زیاد و چاره بسیار
 بهر کس که در فراخ بود و چنانچه کامیاب فایضال کرده اند
 خداوند علامه که را می دانند که چیست و در برین سال یکبار فرمود
 با هر حصول فرصت زیاده از کارهای و معنی مقرر گشته است
 با ساختن نیست در کار من تکلف بعمل میاورند یا بدر
 حقیقت خفیه بران نهاده اند که برگاه این باطل در حقیقتان صحت خفیه
 الحان به یکی حد دل کنند و بنامه دلکش بهجت بختند یا قایلان
 زینونی و مودود و از المقدوس حقیقت است که سیده با من از این عالم
 سکوت می نمایند و با و این از زده در از غرض این است که شاک
 بر آنست که با شما مکالمه که خاطرات پس از آن به سرور است
 در میان افتد زیاده و چاره بسیار
 بیرونه اند یا در باد و سوره بحال نیستیانی که بهر رخ کار است
 موقوف باشند اگر چه که زاننده اند از فراوان دار و بجز این

و صلی

خداوند و مستثنای روبرو و در نزدیکی
 و شوار است از خود و در این استثنای توفیق است
 بهواره این اندیش و کسی آن مسکب روح نیک است
 و در زست آوار خاد وانی در سینه در انجلی حیات سرگرم
 دیگر از مساحدی روزگار که حکیم فتح الله شیرازی میگوید که از
 ادا بار نیز برادر است و در آن کشتن تجربه او احتیاج
 به بیان ندارد که نیست که در آن کشتن و طاعت شایسته و الا
 اقبال بسیار خرام قدر دان نیست خرم و در اطمینان
 که توجیهات دانی ایشان مسرور و عاقلان با شتاب وانی
 و بدلتی آن یکانه و وقت سر و به افراشته و او با سید
 این نامه است از ابو الفضل خرم
 که اشکیبای را اشکیبای فراهم آورده هم خرم و هم شکست
 بسوی آن برادر بزرگ صوری و صوفی که فرخ هم
 ما سوره حاجت روزگار و در محسوس و انانیت
 بر دیار است در ماتم و کی و ماتم کساری حضرت و الد

در این نامه است از ابو الفضل خرم

در این نامه است از ابو الفضل خرم

مقدس که در این مذهب از روی غریب نوز و جان فشانی
 طلاق الطلاق نمودن است و غریب است چون غریب
 قوت بشری و مقهور قدرت غریب است. بی برکتی است و
 و انکار است و بی تسلیم مغیره باید مثل غریب
 و البصیرت بخرج و کولری و غریب است و غریب است
 خانواده صلح کل یا غریب میگوید شکست خورده و غریب
 باطن طلاق و غریب میلانی میمند و غریب از غریب
 باز و غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
 غریب و غریب غریب غریب غریب غریب غریب غریب
 آشنای ای برادر میگویم که درین مصیبت جانها و مواد
 عمر و نما اند و بکین باید بود حاشا و کلاما کلاما و غریب
 اگر در مثال این حوادث جامه جان پاک نشود و مطعون خود
 غریب غریب و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سایر
 است در چند مقام تفاوتی نباشد فطرت انسانی طبیعت
 یعنی دلائل و دلائل و دلائل و دلائل و دلائل و دلائل

محبت خود داشت که آن دو را برادر و خود را برادر بپسندید و دوست
 خود را با خود و فرزند خود را با خود در آن بین و با خود دوست
 داشت آن را در دو سال از آن عالم تا است چنان سعادتی باشد
 در چنین عالمی چنانکه چهار دانگ عطف خود جدا ندهد و هم چنان
 که چنان راه نماند و می رفته و هم خرقه العین هر دو را که بر نام دارد
 دوست نامی خود گشته و سبزه زار آن مغفوره ندیم زباید
 زنده و طهر وقت بود و در آرایشش چنین رضا و تسلیم باشند
 از دیسان بدنامی که بروشنی و تیره بخت افتاده است
 از تقدیر و ستم خود چه کنم که آن یکت و خیر اندیش و فرخنده
 را به تشکیک افتد بانی که هست محروم و دوستی کردن آید است
 که عطف و فراموشی خود که بر سر معاطر خود و در سپردن
 عذر آورد و دفعه نخستین اگر باشد و در میان و وفات است
 غربت بر و شکیبایی که داند مرهمی بر جراحت نبرد و تسلیم چنین
 خاطر مضطرب بود و بعضی بگفتی و دانی روزی که با هم
 کساری ما و شما کند کجاست امروز آن روز است نه عجب

گویم

که در وجود حق تعالی چهار توان یافت و در هر یک از این توان
 باطن یکسان است از آن جهت که نشان عینیت در هر یک
 و مستحق است که اگر بپذیرد غایت است از دی بی به نقیب خانه درون
 رده باطنی نامحسوس و در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 سبزه را در معنی نشسته و در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 اما برادر در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 و من نموده در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 اما نیست که گفته که خاطر و سبزه در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 آبله با نود که گفته که خاطر و سبزه در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 عمره در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 تا کامی بود در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 از این که خاطر و سبزه در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 صورتی جدا از هم و در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 و در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان
 جدا از هم و در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان در هر یک از این توان

شرح
 در هر یک از این توان

شرح
 در هر یک از این توان

شرح
 در هر یک از این توان

میرزا محمد باقر

معید اند چراغ و گاه عطف است از عالم بپوی ظلمت میورد و گاه
 میرانی مادی میجو و میکند و گاه دلسوختنای را در اندام خود
 چو زری میباید و گاه بطور دهستان برور میکند و الحق این است
 و آن هر دو هستی که گفته ام خاطر بحسب بیرون یازم و گاه در
 و چون من مهر بر لب عالم جان نهاده باز آره در جوش و خروش
 آورده مان مقدسات که با ساخت ای بود از این سنجی
 سزی مقام و عالم می بود و بر ما در مار ای جهان نیستی
 رفت اگر ما چرخ از حد شناسی نظام عازر بسیدی بل فردا
 معادله می و خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم باضای جهان
 آفرین راه مستقیم را رفتن بود و تکلیف کدای برادر کرای این مقام
 رنیا میو و در دست کش و دشمن نواز است بر نیست گدائی
 بیکه بشتنی بر لب سیر ولی و در دانش که سنجش درخت
 افتاد نهاده اند در چنین طبعی دور دینی معاطه صبر بار
 نیست تا بجز نه چه رسد تنگ و بوی بسیار رفته و من
 رضا صبر است با بد او و و اگر از این حال عبرت نشود که نه

حق احدی را

طبعی که عبارت از نفسانی است و باطنی است
 و باطنی است و باطنی است و باطنی است

فرموده روزگار چشم بصیرت بین باید دید اگر قوت آباد
 دریافت پذیرد بزرگوار که بر موز و مهر از کارخانه ایجاد آگاه
 و شوق تماشا که در چنین روزم الحوادث از سرت
 خانه نغمای الهی سیر مانی و سارشت سببان فرموده شند اما
 از آن شرف بزرگواران نیز توقع درو که غم مجید را دروس
 خاطر مجید از این آگاه خود و دنیا بخشیده و دنیا بپا دهند
 کاغذ تمام شد و قوت نوشتن با انجام آمده و هنوز غم نقد را
 اول قدم است زهار صدفها که خود را باید شناخت از
 بفره خواهی بوده در طوبی عوام نبیذاخت و خود را بای بند
 جزع که از عوالت زمانه است نکرد اند و چند است نیز است
 و مبررات که متفق علیه غفله غفله استغفال سوز و انا الله و الیه
 الیه راجعون
 را از وسعت عباد علم بدولت آباد عمل کرده از عوالت
 روزگار که خوی و عادت است تاثیر و متاثری نکرد اند
 چون خلعت پروانگی پوشانده حالت فرزانگی برخیزند

و قوت

نیز می

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

سازمان کاروان

مساویان طایفه سراسری و بنیاد آن قدر ظاهر و باره نیست
که اگر انکی سربازب از پیشه فرو برید از مفتح سینه و شش فتن
یکو آید و نه بنیاد بود و روشن اولی است عنایت از حضرت سیدکای
نور است بر کجاست از پنج شمشیر و این خطب سید ازین چنین است که
مخوده قدم آن ولی نعمت بود مسرت را و او را و او را و او را
تو آن است از خون بود طایفه سرباز سراسری و نور خود و متامل
گشت از آن خالی صفای کائنات که از دست که دارد و مسلم

ایزد و تنای سوار است چار و برین و کما و نور ششهای
احلام با از محبت که ای رسید از بیان که چستی و دوستی مسرت
روی و او شنوده ما سید که بد کال نهفته با علی از آن محبت
و کار با این سبب نیست فرمود که ای آنکه نظامه ملک خود و محبت
او بار کجاست صلاح کار نه است در که اکنون ملاقات داده اند و بار
و یک راجه با شش آمد که از جاده و میان پذیرد که سراسر این
در روی و تنای بر کاه و الای این بیان است که ساید اقبال بران
اند از این و میان که بر کلام گرفته آید و یک سید به و به بیای ششبار

باز سراسر طایفه

باز سراسر طایفه

و آنکه هر دو بر خیزد و از میان منی و ورگاه مقدس بیرون می آید
چون حوالی دراز است و دست نگه دارد و مکتب تا این که دستش از
تازه ساقش بماند و نیز خواه چه بماند بوقت عرض تا این که
نمی آید و در آن اعیان آن یکت می وی سر تا می و کردن کشش
شسته و دست و اقبال بر سر است و می آید و در کف می آید
سیان شود و میوری و از انصاف بر افروزی بی انتقامی به بد آمد مردم
رست کوه که در آید و انداز کی از به کمان بیرون و دیار
دیار معالجه رد باشد و بر بند نیایش و غیا آن مردم باید بیداری
نواهد گفت و آنکه اندک گذر شا براده بخاطر اقدس راه یافته بود
بی آنکه حضرت آن دیار شده و این بر بند جان بده کتا که بر این
و دیار و آن کار نیز بسیار با بطلانست میفرستد باره تا
می آید و پس از دستهای در از این خیر اندیش عالم این کار
از سبنا و قریب جدا نفرموده و از جمیع مهابت علی و علی
در بنیاد و من بود و حضرت است و در فرمودند براده
با و در دست است و این سبش آمد و اکنون جزو نخستین

مطلبی نیست باینکه فرستادند و نسبت داشتند و بر او ارم بندگی و
 اناعت چنان که شنیدند که زو گیت و در یواست و بیگانه
 شود و نفی از اقبال بود و نکرده و ملتزم ای خاندان و در بار
 میباشند و در زمانه ظهور آن است و از بهر آنکه آن
 بر نظر در آورده و خاطر نیاید که گویا که بنویسان معاد
 باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شایسته که با
 راند که این موقوف در آنکه نظایر لایق با عرض است برگاه
 و از او اند سازد که من هم عرض داشت نموده آن نسبت را
 جواب حاصل کنم در این صورت بر ایشان داده و الا گو قول
 و وزیر داده بودند و بخواه آمد در ملک و مال و ناموس
 و ایش نوازش بعضی خجسته از لوت است باینست معلوم است
 کرد و در این عاقبت از لیس روزی باز
 شد ایست شوق و جندیل نیست که هرگز خاطر است محوده
 بیان نمیدانم از این منابع مقدس و ارباب از نمی آرد و از این
 مسترمان این جباری براباری آورده و جویش این شماع

براه و از این لوت است

قدسی باز آمد و از نگاه را درک و باز از کشتادن نه از آئین
برو اگر نیست و نیز چون شناخت این نسبت و اگر
تلاش کرده اند در مشغولان جهان گفت و گوی این کردن
و هم تصدیق و هشتن نه از آئین خرد و ملکی بسل انبیا و ادبی
سخنی چند و معاملات که در طریق خیر خواهی مناسب است این
ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی در عیادت در برده توقع نموده
بمجهول انجام طریق نیک و این و نسبت معامله نیست که چنان
ظاهر کرده شود و فرموده و همچنان در خدمات و در بر سر کم بوده
اتمام نمایند به جای ارباب غلامان و کلیف آن طایفه قدسی
که از و نسبت و در خدمت خود و این بر ماضیه حسودان و در کار نهند
لله الحمد که کان این مزاج و ان زمانه آنست که آن اقبال از آری
کرده و آنکه باشد تا نیا آنکه در تمام مهارت تعلیم
خدمات نظر بر حالت خود و انداخته و در کرد آوری نام نیک که محصور
در شناختن و بیایم از میان با ذخیره این تلاش و در گشت
و در مراسم و او به بیجا و خوشبها کار گام نه عمل و در امید

که همیشه

که همیشه تو فوق حال سپید و قرین اندیش این بشود و روزی
توجه و لطف تمام آن نکته سنج و درین مهلت بخار و لوله
شیر اندیشانی و در این صحنه است باید طبعش که در عالم این
شاهنشاهی را انتظام خود به حساب فارغ نموده و درین کار
مورخین هندوستان میفرمایند که در این زمان که در این
که لایق زمان به است آن صدر خدمت از این کار میگوید
و که معلوم آن شد که ساری به تاج و حاکم باشد که محبت
مهر و نیت سیدی را که برستی و درستی و کارستانی و دیگر
اعتیاد تمام دارد و بسیار دوست میدارم و از ملاقات خدای
میرسد و او را طبعش بود که نیست که بخیر است بخشی که این
دود و مایه و سده بود که زشت است که خدمت حضور است
از و میرود و نیت آن مانع از عرض و نیت این است و در
درستان این رنجش آمد و حضرت که هزاره خود را تمام
احوال و نیت انجام این است که خدمت و خدمت و مودت
است که در رعایت احوال او کمال توجه و کمال توجه و کمال

در این زمان که در این

در این

ماه الهی شسته آفتاب شده
 و تیرانی که غمزدخ موصلی و قدر دانی و جویای آدم یک
 قدر صافتران که ایشان است چه حاجت که با این طبقه علمیه و شناسایی
 حرفی بگوید اما غم خیریت عموم و قصد کلی خانم ضحیدیه
 گذشته این خیر خواه چه و نام ما برین داشت که کوه خنده و آ
 خطایق بنا و معارف دستگاه امیر شیرین علی که الحق مثل
 این طور ذاتی که بحسن صورت و معنی آراسته باشد و با خود
 بسندیده موصوف کم و زلف آفرده است هزار شکر از بجای
 می آرد که دوستی ایشان که کوه خاطر حق پرست در جیلان
 انجمن از زمینه شش هست و عمده حساب هستی این دارند
 آنست که با جماعت می شود و پادشاه و قلیگاه را از غلام
 و رعیت و آنرا پسند دارد و یکبار مرتبه اخلاص و خیریت
 از خلفای نظام این دای مطلق از خیر اندیشی و طبقات نام
 و خوش فحش بر کمال شناختن افراد و آنرا از علی الخصوص
 خویسای آنرا اقبال انوری می برده پس ایردوست و شش

ایشان

ایمان جداست که بر کف نایابی آن و از آن جهت آن بزرگوار
 را دوست بسیار دوست دارد و در پرده و در پرده و در پرده
 عزیز او و شدت و رخا صا بهیست بلکه آن را و فضل و عباد
 به زانیت بی بدل فی الواقع از جناب میر محبوب خود بیای
 که زانیه می شود و از اول بعضی است سر یک شوق ایشان رسید
 شود آن قدر عاشق ایشان میشود که از برای بران متذکر و باشد
 ظریف که کلمات مذکور که در هر صحت و در آن ایشان
 باشد امید که ایشان را در خلوت مردم و زکار و است انجمن خود
 فرمایند که آدم ششانی نظرون است بقتیش انجا به طریقی است
 صدور و و معنوی آنست که انان این نو مردم با ذات
 انجمن سلوک کرد که در جمیع اوقات انچه به است تلخ و
 شیرین را نر و باشد بی ملاحظه خوش آمد شیرین ناز نر و نر و نر
 و کیفیت باشد که دولت نر و ای به باید و تا صدمه بند و کر و است نر و
 سخنان معاصیه بنی گوشت برای کاری نر و نر و نر و نر
 مردم بسیار را که از است از از صحبت آنها هم که نیست اما

که در خن ایشان

سینه پخته شد و بخت بیدار نگذاهی هر چه ما سر و دست و پا
 پنج یک و دیگر ساج مراجع زمانه شناس اندازد باب افراد
 انسانی حقیقت دان خیر اندیش را بیدار کرده اند اگر برود
 طبع مرزای و نمودی بخورند با قاتل ایشان نگردد سوار شوند
 معنوی بی اختیار در هفت و دو باره با بصیرت ایشان سوار
 زاده چون نوبت در این ماه الهی شگفتا علی شد

حقیقت اخلاص و جبر نفرت آن نقاد و دو دان
 سعادت خاطر زین اودیای و لست و همواره ز کربل ایشان
 در محفل مقدس حضرت شاهنشاهی سید و دایمی در لقمه بخت که بخت و زما
 سعادت ذاتی خود را منظور چنان خدای صورت و معنی او اندر برایشان
 برکات تلخ این بودند حقیقت طرار مطالب و منی و مفاصل و
 دلخواه صورت خود اگر گشت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را
 مبداه باشد و این کار در انان عقیدت کزین آنست که همان
 طور که با سببانی مانی بگیتی نمودی باشند و تحصیل بهر نظام و هم
 پیشانی خود سبک باشند ظاهر است که سعادت و پیشانی در هر روز کار

در نه خواهم بود چون چو یک از ایشان حکایت نکرده حکیم تمام
 سفر ملک قدس از نیکو اشارت مقدس که از آن بود و چنان بود
 که این فقه را که در مسالمت مفتوح سازد باید که برادر و مکتوبان
 حقیقت می بوده باشد با تمام آن حواس که از آنجا عارفان
 دانسته و درستی از آن دوره که در حقیقت بود
 حاضر بوده و به است از است لیکن از آنجا که روزگار بسیار گزاف
 در خائیر و بیجا را شیوع آورد و جمیع نور شده غی شد و در غی که
 حکمت ثابت بماند از این حکیم تمام چه بسیار ثباتی و با برادر و حکیم
 و اقای حوزت شریف از جمله جمعیان محبت شد و باید که بگویند
 بنام مبارک و نام تو و در ساند و صفای آن و در جلی و بیست و نه
 و در آن روز و در نام و بیست و نه روز و در آن
 از ابو الفاضل مبارک بسوی یار زاری حکیم تمام چه حکیم های که
 که بدقایق حکمی علی و در قایق علی به صوفیه و به دیگر روزگار
 و نه حکیم تمام که منظور از انظار و عواطف شایسته می بوده برسم
 رسالت که که تو را در زبانی رفته است و نه حکیم تمام که در

این کتاب در دست
 این کتاب در دست

این کتاب در دست
 این کتاب در دست

این کتاب در دست
 این کتاب در دست

عدله الوری ...
 است و نه حکیم های که با دروغ و خالی سر از نانی حکیم ابو الفتح
 بوده محبوب القلوب این ...
 باز ده سال این را تمام است و نه حکیم های که این سیران و ستان
 مرور از شهرستان روزگار شجره دریا شمشیر گویا است
 سکه بابت سه منسک در دبل حکیم های که جمیع مرصع در
 سیر فرموده در شکستای سوزی نانو و نانی خطایای سیرار
 تعبیه بل پذیرای اعلای انوار خورشید بطریحیت در مرتبه و بط
 محبوبیت در مرتبه جلوه گراست
 بخوشد خون را اکای نیست مردم بیرون را الا انکس
 که روی لیلی دیده است و اندک در و میکند محبوب را
 میخوایم که شطری از محاسن لغات نصیر و مجازات
 نوشته نام خود را درم نیکی در نظر نای الوکی نویسد
 و چون است که شربت که این کیوان نایب پس مانده که شکست
 بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را و راس زوای برادر اول

یابی

سحر محراب

شد محبت فیض شقیقت معلوم الی که از او نشو قنایست سیمه
 توفیق یافتند در وید و تنویری که صحبت نفس نامی بماند
 شد معلوم است یکدیگر به آن بران را فیضی نمود تا یک در روزگار
 او نیست در شهر و در می اینطو صحبت در گفتگو است علی
 گفت در روزگار با تانیا اگر خاطر و فیض مشار حضرت را
 جمیع اطراف و کثافت ها که در جمیع نود و نود و نود
 و آنرا در می است و خانه یو الو سر اسحاق سیرا و دو
 لبش کن سیدان که مقتضای تیریس مردم عجل نام که بسته کار
 اقدس اند و با آو و در و این غایت بر طاعت شده انسان
 تو به ششم هزار و یک نفر است شود باری هر چه شود و نود و
 شد و که خاطر و خوب نمی باشد از این کسمیات اندیشاند
 و خود را در شمار تصدیق نمیدم مندرم زنی قصد و نود و پنج
 در قمر شد حیاتی که به نیکو می در دل جای دارد و در یک
 عطره از عطره وجود است همه حال و ابره الله تعالی او معقول
 طبیعت ندارد اگر چه از صحبت و ایلی و نسبت صحیحی با ذات

در روزگار با تانیا اگر خاطر و فیض مشار حضرت را

در قمر شد

علی بنکات جالینوس حکیم حسن دوازده امید واری یافت
که او در عالم غیبی بود و یک چون حال او معلوم نیست بود
و عارضانند اما حکیم روحانی را سلام سلامت انجام شوق
افزار بطالع و مانند ستم کلمات نفسانی بر محور و زینت رخ الله
برادران عزیز اختر برکت بودی و بخوبی رسید

کرامی نام آن سوره متذکرات ایشان و دوم ج الاون
نگه ساری این آرمیده ظاهر شود بیده باطن کرده از کنگره که
خاطر مکران را که از جاری ایشان آرزو بود و مژده محبت که اساس
شفا دنیای قدر و انان همان تواند بود و رسید اگر چه از از به حوائج
روزی نبود که در فکر ایشان نباشد و استعدای حیرت و عافیت
آن نسخه کالاسته و در راه حساب صحت خواهد تا ازین
که در رسم و عادت بودند و نه تا علی لا یحیة قصیر صفت و نشاء
عنصری است و اندکی و است بود چه از عمر که مطالوع این قیامت
موجب نکال بود عانی نفسانی بود و دل آرزو صندان مقام
و امیانی ثانی فرسود و جدا محبت آنکه درین بیماری که عافیت

از محبت پیروی و معنویت بعضی امور بر پیشگاه و فاطمی
 اساس بر توره ظهور داده است که از کاتبه گفت پیروی است
 به تعالی آن معنی بسیار دشواری را بر روش ملک معنی گرداناد
 و آنچه هم از او عاقلان فرموده در نزد اهل بی این محمودی
 نوشته اند مطالب اهل بی سرافراز علیش کرده مانند آن در
 محبت بسیار آورده اند و از آنجا که این تسبیح است هر چه در میان
 و دیگر دردی و تفرقه از وی نیست و بعد از آن از اسباب و عقاید
 در این معنویت از پیرو ملک و سر و ملک معنی تمام شده است
 و بعد از آن در این فقه و دیگر در این فقه و دیگر در این فقه
 خرابیهای بسیار آمده است و روان تکمیل بنا و سالار بارگاه
 جعفر عاقلان که در قرون باو که
 گرامی که بنام بن مسنم شریف صدر یافته بود بطالع آن اعتبار
 است از تعالی آن صیقل بخش بالذات را بر بردار و از اسباب
 در این معانی را از قوه و فعل یعنی آورده از آن است که نیست
 آشنای در است ملک محبت تمام آن منظور نظر تربیت و عا

صاحب و پروردگار منزه و عظیم ما شایسته این احوال بود
 مستقیم و عاقبت کامل است چه جای محبت تا با آشنای چه
 رسد غلیظ که شایسته صیغه دیگر در ذات بزرگ ایشان قرار
 آمده است و نه از آن جهت که گفتار با و نه غفلت و جهل
 رستی برده از قدر شناسان گردانیده باشند و نه از آن
 رویت که از نام حامله جهان بی تمیز باشد و نیک بد و بد
 سانت نیک چون یکسره نیست و در کرده اهل بر دنیا آورده
 از احوال شورست و می بیند که این شاه باده در اسطوانات
 اهل تفاتی که زبان شایع بادل آشنای ندارد و نه نخلان که
 اندک فرجه که بسته باشد که آدمی بغیر غل غل عبور نتواند کرد و نه
 خود را از آن گذرانیده در هیچ سعادت و رستی که سعادت است
 و خیر خواهی لازمی از آن مبارک تواند بود مواظب مناجات
 بالخیر
 از خالی علویت و حسن کردار
 تا منبر خاسه و دوستی جمهور عالمیان با و نه مخالفت عظیم
 به شش خورشید و بسجده حوصله بر وجه احسن روزی گردانده

درین خط سال من آن روزیم که از دوری غایبی به امده است
 و به حکام دراز ایامین کرده عالی شکوه و عبادی استوار و جلال
 انصاف که این بخت که در آن است که در آن است که در آن است
 که از بهر جود و ارشاد منیست که از آنکه یکی عالم صوری و معنوی
 ایشان از آنکه در آن است که در آن است که در آن است
 خبر را عمل شایسته قرین با الله العالیست بالحق

ایمرو به چون توفیق اعلان شایسته روزی کنایه از محاسن بسیار روزی
 عاقل نباشند و مهلت صوری باز داده تر از معاطات باطنی
 در انتظار ترقیات صوری نباشند تا عنقریب در پای طاری کنند
 که در هرگز چون غامه صریح و زمانه طلوع را نیست زده غایب
 و السعاسم
 اول شورش که در خانه انکشان بنفوس آید آن که کار بجا
 دانسته در تصحیح این عبادت کردند و ندانسته که بجا بیاورد
 روی طبعی نشاء و بدن و هلاکت صوری باری آرد و بجا بیاورد
 که در روحانی که در در میان آدمیست می شود باعث ترس و

میرزا قاسم

میرزا قاسم

ناطق و دورت موت معنوی نخواهد بود و هرگاه عارفین
باشند از نفس ناخفته بوده و درین دنیا بکار آید تا بکار خفته
در لقمه حلال منسوب تا اساس معاطه دانی و خدا شناسی و پیچ
صواب باشد و هرگز کار استی و نادوستی چون درستی و درستی
محجوب و ظهور عالم و خفته و اگر در خوشی و تمام و قسم و تعدی
و عادت گشته و متغلبان دست تقاول در از کوه است
لقمه حلال بهر شوار است زمین خراب که حیوانی باقی بماند گشته
باشد و در اندیش نجابت دشوار و بر تقه و بر سید است
زراعت از روح حلال بدست ابدلس و کمال و قوی که بوسید
آن صورت فراموش آورد و کثرت در کثرت و در کثرت پس بر
و یا فتن کان طه و بقره و امثال آن از محیطات و در دربر
تقدیر و جهالت اسباب شدن و بر آوردن تا بدید و میوه
خدا آفرین که ملک است و زراعت و عادت و عادت و عادت
تقدیر بشری منزه بود از سمع و عالم نجابت و از نجای حال
مختوفه و کما سب بی بچوان برد و قطع نظر ازین منوی معاطه که

انوار از این

فکری که بسیار است و گاهی که در تنه بسیار است و گاهی که در
 و اول از دست بود و اگر آنکه متاع او را آن شود و غیر عالم را بر او
 منع خود و اگر کسی که در گنجت بیاری آن کار بخت نظام
 جهان و چون در از معاد و آن نامم کل کرد و بعد از اختیار نماید که
 خود را که بخت از او برای آنکه طایقات تمام از خالص برید
 و چون در خود از او برود و در وقت کرم کند پس کار خود را بستاند
 برارستان و اگر آنکه از آنکه بستاند برستان می کند و پیش
 با من و این عالم صغری از مشیت الهی از افراد انسانی بود
 بتقدیر از فردی از دو دست و دوشمن مخلوق و در هر یک و در هر یک
 که این خود را که جزو خلق خود و خدا و دیگری بر او نشسته باشد
 شان نگذرد و بسیار آسوس آدمی از غنا و تنفا و تمام آ
 و اقسام اعتدال و انواع تناس در نهاد و کس می فرزند
 و در این شناسد که از دو جهان آفرین که سده از بی نوعی
 و استقامت بخت شده عالم آرای صورت است و در زمانی بکجا
 معنوی و مرابط است و در یکی از افراد و نسبتی با آنکه

ازین گروه نایب و بیاضین پرورش یافته انظار قدسیه انزوی
بودند و گمان الهی باشد بر سبزه و باروای جای داده و از برگ
گردانده و او را قهقان آن گروه سازند و این بزرگوار خدای
مسلطت شسته بمقتضای خرد و الا که خرد را صلاح عالمیان
مطلوب غنیمت و نیت حق طوبیت او عرض اندون باشد و نظام عالم
نایب و طبقات تمام را با اقسام تباین و مخالف در وحدت قهر
و در قهر و شکوه قهر و لطف نرم سازد و گاه باشد که او را جلالت
آفرین آن خدای جلالت را از یکسایه عالمی و حسن نظام صدف
بادشاه معنی شیر کرد و اند تا بغرض و صفا و ریاضت و در بر طوبیت
کامل ظاهر و باطن صورت و معنی را در این بخشه پس بمقتضای جلالت
و در اندیشه که مخالفت آن مناجعت خدای حق از این است
لازم آمد که شوکت و ایست و عظمت صوری اینچنین نادان
افزون از همه بود و ناله ایست و تداوم ایست و فرمان مستوی
نماید و شاید که راست عامه توانند و در این عالمین
که از حسن قوانین مستقیمه او صحت می ماند آن بزرگوار

راجح نگاه داشت تا اگر بر زمین این بر داشت حجت افزون
 شود و درین عدالت گستر منوچهر بر قدری که شکست آید
 سرانجام بایزنا حار و در باب دیگر حجت تا بوسیله این کارخانه ملطفت
 بنظامه بنسب لغت سپای نگارنده عدالت و داد سپاسی و دومی
 رعد و اهر بخور و کرباسانی چنانکه کارخانه در روزی ایش این
 و شوار بر تکرار که در حق این کاروه باشد و این را در این طاق
 و ایش از اگر حق آن معقول پس تر که در این تعلق آو و نه
 اول خبری که بر فطرت لازم است آنست که روز بروز
 انعام خدو افراشته است بر دران عالم نظر سپاسی و دومی
 جهان خبر خود و استند اول و اول حقی با و حتی شایع و بوی
 دوم به حال نواید و منی و میان از علم علوم و کتب بسیار
 هر دو به سپاسید خبریت و است و مجمع بود و نکات فاضله
 چهارم مرکب از دنیا باید که تمام کار را از عدالت این استوار
 و فوق از این هم اخلاص کوی چون کار نگر و اخلاص در دست و در
 صورت خبر و سپاس که از این دنیا این زمین را و در است و غلبی و دنیا

در این نظام نیست ایندی که از موجودات در اول باید یافت که از
 سبب نظام است که در هر یک از آنها و این است که این هم خدیم
 است و مستعدی که بی توقعی قدری سرانجام آن هم تواند نمود
 و هست اند که از روی آنکه در مینی مبارکت بود اما بشری که در عالمی کل
 به خودی خود نیست نه در بی جانی که شاد و اجازت نماید و خنجر و
 نشان جزو نیست در دست دریافت نفس در دایم انانی مبارکت
 و در این سخن جزو نیست که کتاب برود و یک است و خلافت برود
 عبادت است پس از خشیست که نظام جهانیان باشد و خود را از
 معادنان آن عادل دانستن و در دلی نیست هر غفلتی که درین
 راه در افتد و در عالم نیست پس به خودی باید بود و در این نظام
 نکرد که از خلق ناب ندیده آن تا ستوده بر کار این است این کار
 باید که هواره در جهات کلی و جزوی فرض را متجاوز بکشد و دست
 و دشمن کیسان به و کفر نماید و قاسمیت بر دایم عمومی و کثرت
 را به این دو تنوایی شناساند و در پرسیدنی به طاعت سر و پا کند
 فرد و فرد بر خیزد که در ده در اندیشه مختلفه به تقاریر متوجه و باید

بر مردم و نای بی فرض نیز در بیان آرد تنهار عقل و ذوق کل کس
 بلکه اهل اهل حسنه از تو بظهور آید سستی یا پستی مکن و مشکله
 و لایه یا گاه نیست خواه باطن و چنان و کوشه و چنان تو سل
 چای و بر جان و او غنچه و نگرد و در عیانت نخستین باد و سستی
 بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نای عبرت بین باش و خوشی
 در کفایت اموال مختصر جان مگر عده آن تحصیل مردم مخلص را گذار
 و آن و بجهت خاطر نوی بصیفت ستم و ادوار و از صوبت خوش آمد
 کو این بر سر نای و کس که کج گوید و راست رسد از عاقلی شود
 سخن نازنی و غرضان معلوم نشود انرا راست اعتقاد مکن و
 دامن شسب بناری گذران و خود را بدسته غنچه چیده و بدین دران
 پایه سبانش که از تو حسابی نگیند و کثیف مخور و خنده بسجاکان
 و در شداید و جور و شادمانی مردم و مال دوست سبانش خوشخوین
 و کشاد و چشمانی باشی و اگر با ای غم باشی بهمانت میرود که آباد
 و کار مردم خایه اتفاق افتد هر که خنده ظاهر جری و در زبان و
 طالع و اتمت زده مدد میست و خوشایان ماه سال سی و ششالی

غنی بن

غنی بن

و دو سستی جمهوره را اینها باید درضا است بعلوم و دشمنی خویش از حق
 نوحه کرده در احسن رفقه که در دنیا و دین خود و حال مردمی اثر
 نوسم که در دین و دنیا هر یک را علم و حکمت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 کرده عالی شکوه و نامشان را در دنیا و دین خود و حال مردمی اثر
 است اگر نه آنکس نیز ملک تسلیم بودی کار پس خود را رسد می دیت
 که از بگوئی حال مصری و مصری و ایشان از راه مصلحت و مصلحت
 بکسی ندارد و امید که نیست فی الواقع با پیشه قرین باقیه باقیه باقیه
 از دین و دنیا هر یک را علم و حکمت و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 که ای نامه آن مبارزانی است اسید اخلاص و عقل و شجاعت و شجاعت
 بنا بر کی ظاهر نشاند سلامت از آنکه یکی خود پس این نیازمند درگاه
 از روی آسایش آسوده و کی عموم خلافت است و انبیا و انبیا و انبیا
 روز افزون مثل شما یکی و دلاوری و عفت و عفت و عفت و عفت
 تا کار را بشاید شکلی کرده و فتومات بی اندازه نصیب کرده و
 او را بشاید و مالی کشود و جمهور مردم بد بر آید و از دین و دنیا

بگیرند و خود دوست بیگانه را در ملک بکارشوند چون ساسانیان
رسیده بودند شاهان و بختیاری جوانی و کامرانی بیاد بهای و
خلوت دوستی میکردانند و اهل دکان از دیدن این افراد بگریختن
کجی از بندگان خامی شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او افتاد
داشتند باشند کمتر رجوع به راه می آوردند این خیرخواه جهانیا نیز که
محمود از بساط قرع رومی ساختند و خست این مرد و فرمودند
و جهانی و اهل سپهر مطاع و شد که شام زاده را به راه و الا روایت
و خود در انتظام بهات افتاد و و باشد و اگر وقت مقتضای آن کند
میرا تشنه رخ و نیز با بستم و شهادت خوان در کماله که در سوره
و اجمیر تعیین اند طلب عذر و نیز باین نام و برهان فرمودند که
بجز و نوشته فغانی خود به زودی رساند و نیز بفرمانت که کردانند
که اذن رانیت اقبال ضرورت است از این عرض و ابر و ابلاغ
خود در رسانیده فلان محدث بر منافع و ارباب اندازیم اکنون
سروش است از وی این چنین نبود و برخاسته نشناختن
خبر این حادثه بر هم نمرده بود و بهر یک حال و نیز در استان آبی

خود فرمود که ایان انکار نکر ایستادار و نه درگاه ما خیر
و در آنجا که اقبال روزافزونیست هر چه پیشتر است از آن شوریدگی
بگذرد و نگه بر خاست ای کز دره میشتن فرمود و همه روز
در اصلاح حال مومنان و نظام و بخانه و سبکی شکار و چشمه و نظر
مالک کمری دارد و در دی که بجانب ایستادن نافه دیده و در
بخانه و در ملک و ایستادن و در تاج و ایستادن و در
حق و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
تبدیل و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
نگ و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
میرسد و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
از ملک انداخته ایستادن و در تاج و ایستادن و در
و تفصیل و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
نواب و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در
نداده و در ایستادن و در تاج و ایستادن و در

رسیده و چند لشکر بسیار است که در آنجا
مردمانند از آنجا که در توجیه همیشه حاضر آن پادشاه و ملازمان
باشند که اگر کسی را از آنجا می‌آید تا شاید این و اقبال نماید
فهرت او نماید دولت است تا حدی که در هر روز آمدن و رفت
شمار می‌شود و با این باغیوب بر آن من خود در هر وقت است
نه تلبیه و آنم و غیر از آنکه میرزا با او حج و دیگر و ستم که
منوچه باغیوب شوند شاه صفت می‌داند و شاهی را از خود می‌داند
از ملک قوی که کس می‌داند نه توان بود و در این چند روز
نم و نه بخور و نه چند روز و دیگر صبر نماید و در آنکه می‌داند
بر کار که می‌خواهند دوست نواز و دلو و دیگر چه نماید

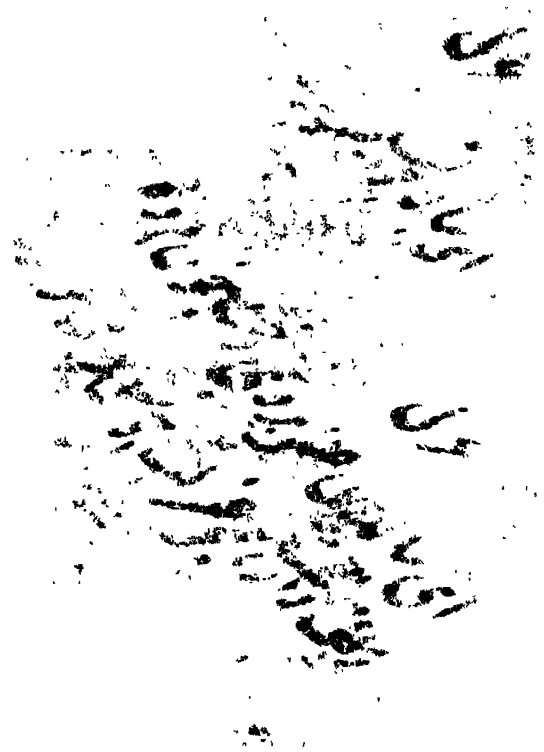
الرحمنی ان تقاوه خانه این غم و اندوه

از در قیامت غنیت و فقر از صحبت نیک بسیار تو می‌شناسد
و آثار ستم حقیقت و تفاوت منسوب از حد و حوال بر تو اندک چه
فصلان آونی بیدار صحبت پس و گویا بر بسیارها مشکل سخن
بشاید سالی تجربه چند انجمنه و شعی و دین و این و از این که در قضا

شمار

اخبار را می شناسد بدو گویی و غول کند که آن و چه شخص بدو
 داد و آن در گامی از بیم مرگ خود لازم شکر نه و بر سر نهاده در برشته
 بپوشیده و سواد کرد و از سر شست آن کرد و در بر نهاده که آن
 صورت و معنی در حق آنست و کبر از زبان و منو نشان آن و
 از این معنی و تجوید در آردست و سخن می و غیر اندیشی از این
 در شد بهتر بخوان آن گوشتی هر دو بی خست بهر سبب مامور
 از و اندک بهر چند نه کسی که خود را نه در صوت بی و در مکتوبه
 باشند و از خود در نه و در نه که آن از این باشد عزیز من می
 در و هم کسی که شون و در آن دوست نه اند و آدمی را و او را
 من سخن می خواندند و نیز که در نه آن که آن از آنست که
 چنین دوستدار و بر پادشاه و آن پادشاه با یک کف خدی را پیدا
 نوشتن این روایت و در نه که آن از این باشد عزیز من می

[illegible]



59

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the upper right quadrant.

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the center-right area.

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the center-left area.

7001

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the lower center area.

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the lower right area.

مکتبہ اسلامیہ

101

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

